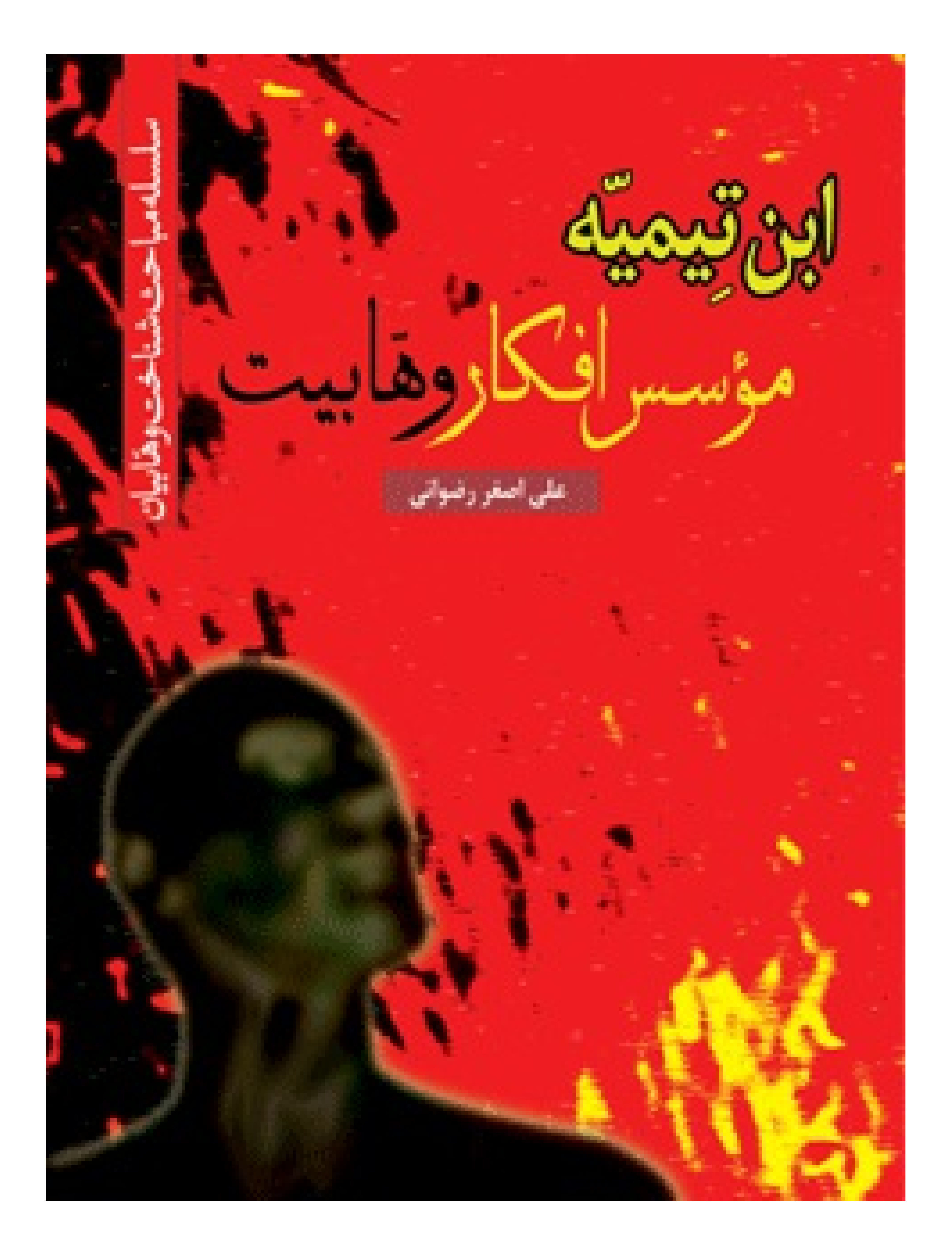

ابن تیمیّه
مؤسس افکار وهابیت
علی اصغر رضوانی
سلسله مباحث شناخت وهابیان


بسم الله الرحمن الرحیم

ابن تیمیه، موسس افکار وهابیت

نویسنده:

علی اصغر رضوانی

ناشر چاپی:

مسجد مقدس جمکران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

ابن تیمیه، مؤسس افکار وهابیت

مشخصات کتاب

سرشناسه : رضوانی علی اصغر، ۱۳۴۱ عنوان و نام پدیدآور : ابن تیمیه موسس افکار وهابیت/ تألیف علی اصغر رضوانی. مشخصات نشر : قم: مسجد مقدس جمکران ۱۳۸۵. مشخصات ظاهری : ۲۰۸ص. فروست : سلسله مباحث وهابیت. شابک : ۸۰۰۰ریال ۹۶۴-۹۷۳-۰۳۶-۲ : ؛ ۸۰۰۰ ریال چاپ دوم ۹۷۸-۹۶۴-۹۷۳-۰۳۶-۳ : ؛ ۱۶۰۰۰ ریال (چاپ سوم) ؛ ۲۳۰۰۰ ریال(چاپ چهارم) وضعیت فهرست نویسی : فاپا یادداشت : چاپ دوم: ۱۳۸۵. یادداشت : چاپ سوم: تابستان ۱۳۸۷. یادداشت : چاپ چهارم: بهار ۱۳۹۰. یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس. موضوع : ابن تیمیه احمدبن عبدالحلیم ۶۶۱ - ۷۲۸ ق. -- نقد و تفسیر موضوع : وهابیه -- دفاعیه ها و ردیه ها شناسه افزوده : مسجد جمکران (قم) رده بندی کنگره : BP۲۰۱/۶۵ /الف ۷۱ ر۶ ۵۸۳۱ رده بندی دیویی : ۴۲۹۴/۷۹۲ شماره کتابشناسی ملی : م۵۸-۲۴۵۵۲

مقدمه ناشر

ترویج فرهنگ ناب محمّدی و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام در طول تاریخ دچار کج اندیشی ها و نابخردی هایی بوده است که نمونه بارز آن را در اندیشه وهابیت و سلفی گری می توان نظارگر بود، تفکری که همه مسلمانان جهان را از دین اسلام خارج و فقط خود را مسلمان می دانند. عدّه ای اندک که با کج اندیشی، مسلمانان جهان و دیگر ادیان را دچار مشکل کرده و چهره ای خشن و کریه از دین رحمت ارائه نموده اند. معمار این اندیشه ابن تیمیه از مخالفان فرزندان پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله می باشد که تفکّر او از قرن هفتم تا قرن سیزدهم به فراموشی سپرده شده و مورد مخالفت اندیشمندان مذاهب اسلامی قرار گرفت ولی کمتر از یک قرن است که این تفکّر انحرافی دوباره در جامعه

اسلامی توسط افرادی معلوم الحال مطرح می گردد. جا دارد متفکرین اسلامی، جریان های فکری منحرف را به مسلمانان جهان معرفی کرده و محور وحدت اسلامی که همان اسلام ناب محمدی صلی الله علیه وآله است را تبیین نمایند، محوری که براساس محبّت و پیروی از اهل بیت رسول گرامی اسلام صلی الله علیه وآله استوار است و از فحاشی و ضرب و شتم و ترور و بمب گذاری به دور است و هیچ سنخیّتی با آن ندارد. گفت و گو در محافل علمی و معرفی اندیشه ناب، نیاز به آن حرکات انحرافی ندارد، و چنانچه آنان در گفتار صادقند، میدان علم و اندیشه مهیا است.

تهاجم استکبار جهانی و صهیونیست ها به تفکّر اصیل اسلامی از زمانی آغاز و سرعت گرفت که انقلاب شکوه مند اسلامی به رهبری امام خمینی رحمه الله در کشور اسلامی ایران به ثمر نشست و توسط رهبر بزرگوار انقلاب اسلامی حضرت آیت اللَّه خامنه ای دام ظله هدایت گردید.

از کلیه عزیزانی که ما را در نشر معارف اهل بیت علیهم السلام یاری می نمایند به ویژه تولیت محترم مسجد مقدّس جمکران حضرت آیت اللَّه وافی و همکاران در مجموعه انتشارات و مؤلف محترم جناب استاد علی اصغر رضوانی کمال تشکر و قدردانی را داریم امید است مورد رضای حضرت حقّ قرار گیرد. ان شاءاللَّه.

مدیر مسؤول انتشارات مسجد مقدّس جمکران حسین احمدی

شرح حال ابن تیمیه

اشاره

یکی از کسانی که در طول چندین قرن، مورد توجّه خاص وهابیان قرار گرفته و برای او ارزش فراوانی از نظر علمی قائلند؛ تقی الدین احمد بن عبدالحلیم معروف به «ابن تیمیه» است. او کسی است که افکار وهابیان از او سرچشمه می گیرد.

وهابیان برای او کنگره های علمی گرفته و کتاب هایی

در مدح و منزلت و شخصیت علمی اش تألیف نموده اند. و در حقیقت او را مؤسّس مذهب خود می دانند؛ اگر چه آنان در ظاهر این مطالب را اظهار نکرده و خود را سلفی می نامند.

ما در این کتاب قصد داریم که به شرح زندگی او بپردازیم:

نسب ابن تیمیه

صاحبان کتب تراجم درباره نسب او چنین گفته اند: وی احمد بن عبدالحلیم بن عبدالسلام بن عبداللّه بن خضر، تقی الدین، ابوالعباس، ابن تیمیه، الحرانی، الحنبلی، است.

در شهر حرّان در سال ۶۶۱ ه .ق متولد شد و در سال ۷۲۸ ه .ق در دمشق وفات یافت. در خانه ای پرورش یافت که اعضای آن بیش از یک قرن پرچم دار مذهب حنبلی بوده اند.(۱)

او بعد از شش سال با سایر خانواده اش از شهر خود - به جهت هجوم تاتار - هجرت کرده وارد دمشق شد. در آنجا برای پدرش موقعیت تدریس در مسجد جامع دمشق فراهم گشت و به تربیت دانش پژوهان پرداخت.

شروع تحصیل

او شروع به تحصیل نمود. ابتدا نزد پدرش مشغول به تحصیل شد. و سپس اساتیدی را برای خود انتخاب نموده و از آنان بهره مند شد. برخی از اساتید او عبارتند از:

۱ - احمد بن عبدالدائم مقدسی.

۲ - ابو زکریّا سیف الدین یحیی بن عبدالرحمان حنبلی.

۳ - ابن ابی الیسر تنوخی.

۴ - عبداللّه بن محمّد بن عطاء حنفی.

۵ - ابو زکریّا کمال الدین یحیی بن ابی منصور بن ابی الفتح حرّانی.

۶ - عبدالرحمان بن أبی عمر، ابن قدامه مقدسی حنبلی.

نزد جماعتی از زنان هم درس فرا گرفت که عبارتند از:

۱ - امّ العرب، فاطمه، دختر ابی القاسم بن قاسم بن علی معروف به ابن عساکر.

۲ - امّ الخیر، ستّ العرب، دختر یحیی بن قایماز.

۳ - زینب، دختر أحمد مقدسیّه.

۴ - زینب دختر مکّی حرانیه.

آخرین استاد او شرف الدین احمد بن نعمه مقدسی (متوفای ۶۴۹ ه .ق) بود که اجازه فتوا را به ابن تیمیه داد.(۲)

جرأت و جسارت

پدرش او را برای رسیدن به اجتهاد و نشستن بر کرسی درس آماده کرد. تا آن که بعد از وفات پدرش بر کرسی تدریس در مسجد جامع دمشق نشست و درسش را در زمینه های مختلف؛ از قبیل: تفسیر، فقه و عقاید گسترش داد. لکن به خاطر کج سلیقگی و انحرافی که داشت درصدد مخالفت با عقاید رایج مسلمین برآمد و با تمام مذاهب رایج در آن زمان به مخالفت برخاست. فتوا و نظرات اعتقادی و فقهی اش برای او مشکل ساز شد. در جواب نامه ها و سخنان خود اعتقاداتش را که با عقاید عموم مسلمین سازگاری نداشت - از قبیل تجسیم، حرمت زیارت قبور اولیا، حرمت استغاثه به ارواح اولیای خدا، حرمت شفاعت، حرمت

توسل و... - ابراز می کرد.

وقتی افکار و عقاید او به علمای عصرش رسید با او به مخالفت برخاسته و از نشر آن ممانعت کردند.

ابن کثیر - یکی از شاگردان ابن تیمیه - می گوید: «در روز هفتم شعبان مجلسی در قصر حاکم دمشق برگزار شد. در آنجا همه متّفق شدند که اگر ابن تیمیه دست از افکار باطلش برندارد او را زندانی کنند، لذا با حضور قضات او را به قلعه ای در مصر فرستادند. شمس الدین عدنان با او به مباحثه پرداخت. در آن جلسه عقاید خود را ابراز نمود. به حکم قاضی او را چند روز در برجی حبس نموده و سپس او را به حبس معروفی به نام «جبّ» منتقل ساختند..»..(۳)

می گوید: «در شب عید فطر همان سال، امیر سیف الدین سالار نایب مصر، قضات سه مذهب را با جماعتی از فقها دعوت نمود، به پیشنهاد آنان قرار شد که ابن تیمیه از زندان آزاد گردد؛ البته به شرطی که از عقاید خود برگردد. کسی را نزد او فرستادند و با او در این زمینه صحبت نمودند ولی او حاضر به پذیرش شروط نگشت. سال بعد نیز ابن تیمیه هم چنان در «قلعه الجبل» مصر زندانی بود، تا آن که او را در روز جمعه ۲۳ ربیع الاوّل از زندان آزاد کرده و مخیّر به اقامت در مصر یا رفتن به موطن خود، شام نمودند. او اقامت در مصر را برگزید، ولی دست از افکار خود برنداشت.

در سال ۷۰۷ ه .ق باز هم به جهت نشر افکارش از او شکایت شد. در مجلسی ابن عطا بر ضدّ او اقامه دعوا کرد، قاضی بدر الدین بن جماعه

متوجه شد که ابن تیمیه نسبت به ساحت پیامبرصلی الله علیه وآله گستاخی می کند، لذا نامه ای به قاضی شهر نوشت تا مطابق دستور شرع با او رفتار شود. با حکم قاضی دوباره به زندان رفت، ولی بعد از یک سال آزاد شد. در قاهره باقی ماند تا آن که سال ۷۰۹ ه .ق او را به اسکندریه تبعید کردند. در آنجا هشت ماه توقف کرد و بعد از تغییر اوضاع، روز عید فطر سال ۷۰۹ ه .ق به قاهره بازگشت و تا سال ۷۱۲ ه .ق در آنجا اقامت داشت تا آن که به شام بازگشت.(۴)

ابن تیمیه در سال ۷۱۸ ه .ق در شام، کرسی تدریس و افتاء را بر عهده گرفت و در آن جا نیز فتاوا و عقاید نادر خود را مطرح نمود. این خبر به گوش علما و قضات و دستگاه حاکم رسید، او را خواستند و در قلعه ای به مدت پنج ماه حبسش نمودند. سرانجام روز دوشنبه، عاشورای سال ۷۲۱ ه .ق از قلعه آزاد شد. پس از آزاد شدن تا سال ۷۲۶ ه .ق بر کرسی تدریس قرار داشت. باز هم به خاطر اصرار بر افکار خود و نشر آن، در همان قلعه سابق محبوس و تحت نظر قرار گرفت. در آن مدّت مشغول تصنیف شد، ولی بعد از مدتی از نوشتن و مطالعه ممنوع گشت، و هر نوع کتاب، قلم و دواتی که نزد او بود، از او گرفته شد.(۵)

یافعی می گوید: ابن تیمیه در همان قلعه از دار دنیا رفت؛ در حالی که پنج ماه قبل از وفاتش از دوات و کاغذ محروم شده بود.(۶)

عصر ظهور ابن تیمیه

پیشرفت اسلام در اروپا

و شکست اندلس برای غرب صلیبی بسیار تلخ و ناگوار بود، و لذا آنان را به فکر و اندیشه انتقام واداشت و در سال های پایانی قر ن پنجم، پاپ رم، با فرمان حمله به فلسطین (قبله اوّل اسلام)، صدها هزار مسیحی برافروخته از کینه دیرینه صلیب بر ضد توحید از اروپا به راه افتادند تا قدس را قتلگاه مسلمانان سازند و به دنبال آن در جنگ های مشهور صلیبی که حدود ۲۰۰ سال (۴۸۹ - ۶۹۰) به طول انجامید، میلیون ها کشته و زخمی بر جای گذاشت. درهمان زمانی که مصر و شام سخت با صلیبیان درگیر بودند، امت اسلامی با طوفانی مهیب تر؛ یعنی حمله مغولان به رهبری چنگیز مواجه گردید که آثار ارزشمند اسلامی را نابود و یا غارت کردند.

و پنجاه سال بعد از آن (۶۵۶ ه .ق) توسط هلاکو نواده چنگیز، بغداد به خاك و خون کشیده شد و طومار خلافت عباسی در هم پیچید. و سپس بر حلب و موصل (۶۵۷-۶۶۰ ق) همان بلا را آورد که بر بغداد وارد کرده بود.

ابن اثیر مورخ مشهور اهل سنّت می نویسد: «مصایب وارده بر مسلمین از سوی مغول آن چنان سهمگین بود که مرا یارای نوشتن آن ها نیست و ای کاش مادر مرا نمی زاد».(۷)

گفتنی است که در طول سلطه مغول، فرستادگان سلاطین همواره می کوشیدند با جلب نظر مغولان و همدستی با آنان، امت اسلامی را از هر سو تار و مار کنند.

افزون بر این که مادر و همسر هلاکو و سردار بزرگش در شامات (کیتو بوقا) مسیحی بودند.

و همچنین اباقاخان (۶۶۳ - ۶۸۰ ه .ق) فرزند هلاکو با دختر امپراتور روم شرقی ازدواج کرد و با پاپ و سلاطین

فرانسه و انگلیس بر ضد مسلمین متحد شدند و به مصر و شام لشکر کشیدند.

و از همه بـدتر (ارغون) نوه هلاکو (۶۸۳ – ۶۹۰) به وسوسه وزیر یهودی اش سـعدالدوله ابهری در اندیشه تسخیر مکه و تبدیل به بت خانه افتاد و مقدمات این دسـیسه را نیز فراهم ساخت، که خوش بختانه با بیماری ارغون و قتل سعدالدوله آن فتنه بزرگ عملی نشد.(۸) الحمد للّه.

در چنین زمـان حساسـی که کشورهـای اسـلامی در تب و تـاب این درگیری های ویرانگر می سوخت و مسـلمانان مورد حمله ناجوانمردانه شـرق و غرب قرار گرفته بودند، ابن تیمیه مؤسـس اندیشه های وهابیت دست به نشـر افکار خود زد و شکافی تازه در امت اسلامی ایجاد کرد.

شوکانی از علمای بزرگ اهل سـنّت می گوید: «صـرح محمّد بن محمّد البخاری الحنفی المتوفی سـنه ۸۴۱ بتبدیعه ثمّ تکفیره، ثمّ صـار یصـرح فی مجلسه: أن من أطلق القول علی ابن تیمیه أنه شـیخ الإسـلام فهو بهـذا الاطلاق کافر»؛(۹) «محمّد بن محمّد بخـاری حنفی متوفای سال ۸۴۱ در بـدعت گـذاری و تکفیر ابن تیمیه بی پرده سـخن گفته است تـا آنجـا که در مجلس خـود تصریح نموده که اگر کسی به ابن تیمیه "شیخ الاسلام" اطلاق کند، کافر است.»

عصر ظهور وهابیت

از آنجـایی که افکـار باطـل ابن تیمیه در منطقه شامـات که مهـد علم و دانش بود، بـا انتقـادات و اعتراضات علما و دانشـمندان مذاهب مختلف مواجه گردید و باعث انزوای ابن تیمیه گشته، افکار و عقاید وی در بوته فراموشی سپرده شد.

ولی در قرن ۱۲ ه .ق این افکار در منطقه نجـد که عاری از تمـدن و فاقـد فرهنگ بود، مجـدداً منتشـر شد و پس از آن توسـط قدرت سعودی و با پشتیبانی

قدرت های استعماری به ترویج آن ها پرداخته شد.

طرح مجدد افکار ابن تیمیه توسط محمّد بن عبدالوهاب در بدترین شرایط تاریخی و اوضاع بسیار نامناسبی صورت گرفت که امّت اسلامی از چهار طرف مورد تهاجم شدید استعمارگران صلیبی قرار داشت و بیش از هر زمان نیاز به وحدت کلمه داشت.

انگلیسی ها بخش عظیمی از هند را با زور و تزویر از چنگ مسلمانان خارج ساخته و با پایان دادن به شوکت امپراطوری مسلمان تیموری، خواب تسخیر پنجاب و کابل و سواحل خلیج فارس را می دیدند و لشگر آنان گام به گام به سمت جنوب و غرب ایران پیش روی می کرد.

فرانسوی ها به رهبری ناپلئون، مصر و سوریه و فلسطین را با قوّه قهریه اشغال کرده و در حالی که به امپراطوری مسلمان عثمانی چنگ و دندان نشان می دادند، در اندیشه نفوذ به هند بودند.

روس های تزاری که مدعی جانشینی سزارهای مسیحی روم شرقی بودند با حملات مکرّر به ایران و دولت عثمانی می کوشیدند قلمرو حکومت خویش را از یک سو تا قسطنطنیه و فلسطین و از سوی دیگر تا خلیج فارس گسترش دهند و بدین منظور اشغال نظامی ایران و دولت عثمانی و اروپا و قفقاز را در صدر برنامه های خود قرار داده بودند.

حتی آمریکایی ها نیز چشم طمع به کشورهای اسلامی شمال آفریقا دوخته و با گلوله باران شهرهای لیبی و الجزایر، سعی در رخنه و نفوذ به جهان اسلام داشتند، جنگ اتریش با دولت عثمانی بر سر صربستان و همکاری ناوگان جنگی هلند با انگلیسی ها در محاصره نظامی پایتخت الجزایر نیز در همین دوران بحرانی صورت پذیرفت.

عملکردِ سیاسی

اسلام دینی است که مردم را به دو اصل اساسی دعوت می کند: یکی کلمه

توحیـد و دیگری توحیـد کلمه و وحدت بین مسـلمین. پیامبر اکرم صـلی الله علیه وآله در طول ۲۳ سـال بعثت مردم را به کلمه توحیـد و گفتن «لا إِلهَ إِلاَّ اللَّه» و التزام به تبعاتش دعوت کرد. نیز همه را برای پیش برد اهـداف اسـلام به توحید کلمه و اتحاد فراخواند؛ زیرا در سایه اتحاد است که مسلمین می توانند بر مشکلات فائق آمده، راه نفوذ دشمنان را ببندند. خداوند متعال می فرماید: «وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِیعاً وَلا تَفَرَّقُوا»؛(۱۰) «همگی به ریسـمان خدا چنگ زنید و متفرّق و پراکنده نگردید.» در جای دیگر می فرمایـد: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ»؛(۱۱) «همانا مؤمنین برادر یکدیگرنـد.» لذا پیامبر اسـلام صـلی الله علیه وآله بین اوس و خزرج، مهاجرین و انصار عقـد اخوت بست. در عین حال مشاهـده می کنیم که ابن تیمیه به این سـفارش ها توجهی نکرده و با ابـداع افکاری بر خلاف عموم مسـلمین - از صدر اسـلام تا زمان خود - و تکفیر آنان، سـبب ایجاد اختلاف بین مسـلمین شد؛ خصوصاً بـا در نظر گرفتـن وضـع سیاسـی آن عصـر؛ زیرا سـرزمین هـای اسـلامی از هر طرف مـورد هجـوم و غـارت دشـمنان سرسـخت اسلام و مسلمین قرار گرفته بود. در آن زمان که مسلمین احتیاج مبرمی به اتحاد و یک پارچگی داشتند، ابن تیمیه با عناد تمام شـروع به نشـر افکار خرافی و انحرافی خود نمود و هر کسـی که با افکار او مخالفت می کرد او را به کفر و شرک و زندقه متّهم می ساخت. بنابراین همراه با مریدانی که پیدا کرده بود، سبب ایجاد اختلاف بین مسلمین گشت.

برخی از فتاوا و آرای ابن تیمیه

۱ - تحریم نماز و دعا در کنار قبور اولیاء

ابن تیمیه می گوید: «نماز خواندن در کنار قبور مشروع نیست. همچنین قصد مشاهد کردن به جهت

عبادت در کنار آن ها؛ از قبیل نماز، اعتکاف، استغاثه، ابتهال و قرائت قرآن، مشروع نیست، بلکه باطل است».(۱۲)

۲ – تحریم زیارت قبور

از جمله کسانی که شدیداً با زیارت قبر پیامبرصلی الله علیه وآله و دیگر اولیای الهی مقابله می کند ابن تیمیه است. او در جایی می گوید: «تمام احادیث زیارت قبر پیامبرصلی الله علیه وآله ضعیف؛ بلکه دروغ است».(۱۳)

۳ – تحریم استغاثه به غیر خدا

ابن تیمیه می گوید: «اگر کسی به شخصی که از دنیا رفته، بگوید: مرا دریاب، مرا کمک کن، از من شفاعت کن، مرا بر دشمنم پیروز گردان و امثال این درخواست ها که تنها خدا بر آن قدرت دارد، از اقسام شرك است».(۱۴) و در جای دیگر می گوید: «اگر کسی چنین گوید، باید توبه کند و گرنه کشتنش واجب است».(۱۵)

۴ – تحریم برپایی مراسم

ابن تیمیه درباره برپایی مراسم جشن در اعیاد و ولادت های بزرگان دین می گوید: «اعیاد، شریعتی از شرایع است که در آن باید از دستورها متابعت نمود، نه آن که بدعت گذاری کرد. این عمل همانند اعمال نصاری است که حوادث مربوط به حضرت عیسی علیه السلام را عید می گیرند».(۱۶)

۵ – تحریم قسم به غیر خداوند

ابن تیمیه در این مورد می گوید: «قسم خوردن به غیر خداوند مشروع نیست، بلکه از آن نهی شده است».(۱۷)

۶ – نسبت دادن جسمیت به خدا

ابن تیمیه در یکی از فتواهای خود می گوید: «آنچه در قرآن و سنّت ثابت شده و اجماع و اتفاقِ پیشینیان بر آن است، حق می باشد. حال اگر از این امر، لازم آید که خداوند متّصف به جسمیت شود اشکالی ندارد؛ زیرا لازمه حق نیز حق است».(۱۸)

ابن بطوطه می گوید: «در دمشق شخصی بود از بزرگان فقهای حنبلی به نام تقی الدین ابن تیمیه، در هر علمی سخن می گفت، لیکن مشکلی در عقل خود داشت. زمانی که در دمشق بودم، روز جمعه ای بر او وارد شدم؛ در حالی که بر منبر جامع دمشق مردم را موعظه می کرد. از جمله مطالبی که گفت این بود که: خداوند به آسمان دنیا می آید همان گونه که من از منبر پایین می آیم. این را گفت و از منبر پایین آمد».(۱۹)

تناقضات ابن تیمیه

با مراجعه به کتاب های ابن تیمیه و بحث و تحلیل های او پی می بریم که در کلام وی تناقضات فراوانی وجود دارد. اینک به نمونه هایی از آن ها اشاره می کنیم:

۱ – در عین حال که به صحیح بخاری در موارد زیاد استدلال و احتجاج می کند ولی هنگامی که به روایتی در این کتاب بر می خورد که با افکار او سازگاری ندارد آن را ابطال کرده و کتاب را نیز مورد تنقیص قرار می دهد، و درباره آن می گوید: «در بخاری اغلاطی وجود دارد».(۲۰)

۲ – او در حالی که زیاد به روایات «سنن» استدلال و احتجاج می کند، ولی هنگامی که شیعه دوازده امامی بر حقانیّت تعلیمات مذهبی خود به یکی از روایات کتب «سنن» استدلال می کند، می گوید: «این حدیث در صحیحین نیامده است، بلکه در آن، برخی از اهل حدیث همچون ابن حزم و دیگران طعن زده اند.

ولی اهل سنّت همچون ابی داوود و ترمذی و ابن ماجه آن را روایت کرده و صاحبان مسانید همچون امام احمد و دیگران آن را نقل کرده اند. پس مطابق اصول شما از کجا این روایات ثابت شده تا به آن احتجاج کنید؟ و بر تقدیر ثبوت، این حدیث از اخبار آحاد است».(۲۱)

۳ - او در باب فضایل عمر به کتاب ترمذی استناد می کند، ولی هنگامی که به روایات فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام می رسد، می گوید: «ترمذی احادیثی را در فضایل علی ذکر کرده که بسیاری از آن ها ضعیف است».(۲۲)

او هم چنین در جای دیگری می گوید: «ترمذی احادیث متعدّدی را در باب فضایل علی علیه السلام ذکر کرده که در میان آن ها احادیث ضعیف، بلکه جعلی وجود دارد».(۲۳)

او درباره حدیث نبوی «انا مدینه العلم و علیّ بابها» می گوید: «گرچه ترمذی آن را نقل کرده ولی از روایات جعلی به حساب می آید».(۲۴)

ما در کتاب «امام شناسی در قرآن و پاسخ به شبهات» به طور کامل و مفصّل بطلان حرف او را به اثبات رسانده ایم.

۴ - او به احادیث احمد بن حنبل در کتاب «المسند» زیاد احتجاج می کند، ولی هنگامی که مشاهده می کند شیعه امامیه به برخی از احادیث آن احتجاج کرده می گوید: «گاهی امام احمد و اسحاق و دیگران احادیثی را نقل می کنند که نزد خودشان ضعیف است».(۲۵)

و در جایی دیگر می گوید: «هر چه را که احمد در مسند و غیر مسند نقل کرده نزدش حجّت نیست».(۲۶)

و نیز می گوید: «مجرّد روایات احمد موجب نمی شود که حدیث صحیح بوده و عمل به آن واجب باشد».(۲۷)

در نتیجه باید گفت: آنچه موافق با هوای نفس ابن تیمیه است حجّت بوده و آنچه که مخالف

با هوای نفس اوست، ضعیف یا جعلی است.

۵ - او به روایات حاکم نیشابوری در «المستدرک علی الصحیحین» زیاد استدلال می کند ولی همین که شیعه دوازده امامی به یک حدیث این کتاب که درباره آن، حاکم تصریح به صحت بنابر شرط شیخین کرده و ذهبی نیز در «تلخیص المستدرک» با او موافقت نموده، و استدلال می کند، می گوید: «سند آن ضعیف است».(۲۸)

۶ - او در مواردی که رأی و نظرش موافق با شهرستانی است به کلامش زیاد اعتماد می کند، ولی هر جا که مطلبی از او مشاهده می کند که با رأی او موافق نیست، یا مایه تقویت شیعه امامیه است بر او هجوم برده و می گوید: «شهرستانی خبرویّت ندارد».(۲۹)

۷ - او تفسیر طبری و ابن ابی حاتم و بغوی را به جهت نقل روایاتی که موافق با آراء و نظریات او است تمجید کرده ولی در مواردی که شیعه دوازده امامی به روایات آنان استدلال می کند، می گوید: «مجرد نقل یکی از این افراد دلیل بر صحّت روایت نمی شود... بلکه این کتب، جمع کننده چاق و لاغر، و جعلی و دروغی است».(۳۰)

روش های غلط ابن تیمیه

توضیح

پیروان ابن تیمیه و یاران او درصدد برآمده اند تا موقعیت او را در نفوس و اذهان بزرگ جلوه دهند تا این که او در مباحث فقهی بر دیگران برتری داشته و بگویند در اطلاع از اختلاف مذاهب و حدیث و تفسیر قرآن و کلام اسلامی متخصّص بوده است، لذا بدین جهت او را «شیخ الاسلام» نامیده اند، تا به دیگران چنین وانمود کنند که برای او مثل و نظیری در تاریخ اسلام دیده نشده است. ولی هنگامی که به نوشته جات و کتاب های او در مجال تفسیر و

حدیث و اقوال متکلمین مراجعه می نماییم، پی می بریم که نه تنها متخصّص و اهل خبره در این زمینه نبوده است بلکه یا جاهل به مسائل بوده و یا اهل عناد و مکابره بوده است. اینک به ذکر نمونه هایی از این موارد می پردازیم:

۱ – روش او در جرح و تعدیل

الف) حدیثی را از پیامبرصلی الله علیه وآله نقل کرده که فرمود: «یقول اللَّه تعالی من عادی لی ولیاً فقد بارزنی بالمحاربه» و آن را به ابوهریره نسبت داده است. و گفته که این حدیث در صحیح بخاری آمده است(۳۱)؛ در حالی که این حدیث با این لفظ را بخاری از ابوهریره نقل نکرده بلکه طبرانی از ابی امامه نقل کرده است.

ب) ابن تیمیه از ترمذی نقل کرده که پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: «لولم ابعث لبعث عمر»،(۳۲) و آن را تقویت کرده و به آن اخذ کرده است؛ در حالی که این حدیث از ترمذی نقل نشده بلکه ابن عدی آن را نقل کرده و سندش را به جهت وجود زکریا بن یحیی در طریق آن تضعیف کرده است.

و نیز ابن جوزی آن را در «الموضوعات» که مختص به روایات جعلی است آورده است.

ج) او در کتاب «الزیاره» می گوید: «عبداللَّه بن حسن بن حسین بن علی بن ابی طالب شخصی را دید که رفت و آمد به طرف قبر پیامبرصلی الله علیه وآله می کند...»(۳۳)؛ در حالی که علمای رجال شخصی را به این اسم نمی شناسند، و صحیح در آن حسن بن حسن بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است، که موصوف به حسن مثّنی است.

د) البانی بعد از تصحیح صدر و ذیل حدیث غدیر می گوید: «این مطلب را که دانستی

حـال بایـد بگویم که انگیزه من بر تفصـیل دادن کلاـم دربـاره این حـدیث و بیان صـحت آن این بود که مشاهـده کردم شـیخ الاسـلام ابن تیمیه جزء اوّل این حدیث را تضعیف کرده و جزء دوم را گمان کرده که باطل است، و به نظر من، این از مبالغه و تسریع او در تضعیف احادیث است قبل از آن که طرق آن را جمع کرده و در آن دقت کند...».(۳۴)

۲ – عملکرد ابن تیمیه در مورد قرآن

در مورد قرآن کریم و تفسیر آن، اعتقادات و عملکردهایی دارد که به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

الف) وی آیات صفات را تفسیر جسمانی کرده و نسبت به آیاتی که ذات خداوند را از جسمانیّت منزّه ساخته بی اعتنایی کرده است که این روش و طریقه اهل حدیث و مشبّهه و حشویّه است.

ب) او معتقـد است که آیات متشابه در قرآن وجود نـدارد و مدّعی است که تمام آیات قرآن از محکمات است و تشابه، امری است نسبی،(۳۵) با وجود آن که قرآن تصریح به وجود آیات متشابه در خود دارد، آنجا که می فرماید: «هُوَ الَّذِی أَنْزَلَ عَلَیْکَ الْکِتابَ مِنْهُ آیاتٌ مُحْکَماتٌ هُنَّ أُمُّ الْکِتابِ وَأُخَرُ مُتَشابِهاتٌ...»؛(۳۶) «او کسـی است که این کتاب [آسمانی را بر تو نازل کرد، که قسمتی از آن، آیات "محکم" [= صریح و روشن]است که اساس این کتاب می باشد و قسمتی از آن، "متشابه" است...».

ج) تفسـیر بخشی از آیات قرآن کریم به احادیث ضعیف السند، بلکه با اسرائیلیات از احادیث، همانند تفسیر آیات ۱۸۹ تا ۱۹۰ از سوره اعراف با قصه اسرائیلی و قبیح که لایق شأن حضرت آدم و حواءعلیهما السلام نیست از جمله خصوصیات اوست.(۳۷)

د) او تفاسیری که دربردارنده

احادیث ضعیف السند و اسرائیلیات بوده، ترجیح داده و بر آن اعتماد می کند، و در مقابل تفاسیر ارزشمندی را که آرای مخالف معتقد او در تجسیم و تشبیه را نقل کرده اند، یا این که آراء و معتقدات شیعه دوازده امامی را ذکر کرده اند را رها می کند، که از قسم اوّل می توان به تفسیر طبری به نام «جامع البیان» اشاره کرد و از قسم دوم می توان تفسیر کشّاف را نام برد. (۳۸)

۳ – توسعه در عنوان شرک

ابن تیمیه از جمله کسانی است که در اطلاق عنوان شرک بر مخالفین خود در عقیده و رأی، دست توانایی داشته و اهل تسامح و تساهل نبوده و بسیار بی پروا بوده است.

الف) ابن تیمیه می گوید: «بنای بر اهل قبور از اعمال مشرکین است».(۳۹)

ب) او می گوید: «اگر کسی بگوید از پیامبرصلی الله علیه وآله به جهت نزدیکی به خدا می خواهم تا شفیع من در این امور باشد، این از کارهای مشرکان است».(۴۰)

ج) وی می گوید: «اگر کسی به شخصی که از دنیا رفته بگوید: مرا دریاب، مرا کمک کن، از من شفاعت نما، مرا بر دشمنم پیروز گردان، و امثال این درخواست ها که تنها خدا بر آن قادر است، این ها از اقسام شرک است».(۴۱)

و در جایی دیگر می گوید: «اگر کسی چنین گوید باید توبه کند وگرنه کشتنش واجب است».(۴۲)

۴ – توسعه در عنوان بدعت

او هر گونه نوآوری در دین و استفاده کردن از اسلوب های جدید در دین را بدعت دانسته و آن را به ضلالت نسبت می دهد:

الف) او می گوید: «مشاهدی که بر روی قبر صالحین و انبیا از اهل بیت و عامه بنا شده، همه از بدعت های حرامی است که در دین اسلام وارد شده است».(۴۳)

ب) ابن تیمیه در مورد برپایی مراسم جشن در اعیاد و ولادت بزرگان دین می گوید: «اعیاد، شریعتی از شرایع است که در آن باید از دستورات متابعت نمود، نه آن که بدعت گذاری کرد. و این عمل همانند اعمال نصارا است که حوادث عیسی را عید می گیرند».(۴۴)

۵ – اصرار بر تجسیم

ابن تیمیه در یکی از فتاوای خود می گوید: «آنچه در قرآن و سنّت ثابت شده و اجماع و اتفاق پیشینیان بر آن است، حق می باشد. حال اگر از این امر، لازم آید که خداوند متّصف به جسمیّت است اشکالی ندارد؛ زیرا لازمه حق نیز حق است».(۴۵)

۶ – ادّعای اجماعات وهمی

کسی که به کتاب های ابن تیمیه مراجعه کند پی به ادّعای اجماعاتی می برد که هرگز وجود خارجی نداشته است؛ از باب نمونه:

او می گوید: «... من تفاسیری را که از صحابه نقل شده و احادیثی که از آنان روایت گشته و بیش از صد تفسیر بزرگ و کوچک را ملاحظه کردم، تا این ساعت نیافتم که یکی از صحابه حتی یک آیه از آیات صفات یا احادیث صفات را بر خلاف مقتضی و مفهوم معروف آن تأویل نماید».(۴۶)

این در حالی است که کتب تفسیر مملوّ از نقل تأویلات صحابه است. و کسی که می خواهد از آن ها مطّلع گردد باید به کتاب «الأسماء و الصفات» مراجعه کند که تمام تأویلات را ذکر کرده است.

دکتر بوطی می گوید: «صحیح نیست که بگوییم در بین سلف کسی که در تفسیر آیات صفات یا برخی از آن ها، قائل به تأویل نبوده است».(۴۷) آن گاه او اسامی برخی از سلف که صفات را تأویل کرده اند را، ذکر می کند.

مجسّمه و مشبّهه چنین وانمود کرده اند که مذهب سلف، عدم تأویل و حمل نصوص بر ظواهر است و این اشاعره بوده اند که صفات را تأویل کرده و به تعطیلی کشانده اند، و این شایعه ای بیش نیست؛ زیرا سلف از صحابه و تابعین معتقد به تأویل صفات بوده اند، و کسی که تفسیر طبری را مطالعه کند پی به این مطلب خواهد برد؛

از باب نمونه: طبری با سندهای خود از ابن عباس در تفسیر آیه: «يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ ساقٍ»(۴۸) نقل کرده که «ساق» در این آیه به معنای شدّت است؛ زیرا عرب می گوید: «کشف الحرب عن ساقها»؛ یعنی جنگ شدّت گرفت.(۴۹) و نیز آیه: «وَالسَّماءَ بَنَيْناها بِأَيْدٍ»(۵۰) را به معنای «بنیناها بقوّه» گرفته است؛ یعنی دست را کنایه از قوّت گرفته است.(۵۱)

۷ – تضعیف مغرضانه روایات

ابن تیمیه روایاتی را که مخالف عقاید و آرای اوست بدون آن که سندش را بررسی کند، نسبت جعل یا وضع به آن ها می دهد. اینک به یک مورد از آن ها اشاره می کنیم:

او می گوید: «همچنین است حدیث: (هو ولیّ کلّ مؤمن بعدی)؛ او – حضرت علی علیه السلام – سرپرست هر مؤمنی بعد از من است. این حدیث، دروغ بر رسول خداصلی الله علیه وآله است؛ بلکه او در حیات و مماتش ولیّ هر مؤمنی است، و هر مؤمنی نیز ولیّ او در زمان حیات و ممات است».(۵۲)

این در حالی است که بسیاری از علمای عامه؛ همچون ترمذی، نسائی، ابن حبّان، حاکم نیشابوری، طیالسی، احمد بن حنبل و دیگران از طریق جعفر بن سلیمان این حدیث را نقل کرده اند... ».(۵۳)

البانی بعد از نقل حدیث «ولایت» می گوید: «سند آن حسن است و رجال آن رجال ثقات، بلکه رجال شیخین می باشند غیر از اجلح که همان ابن عبداللّه کندی است که در مورد او اختلاف شده است در «تقریب» صدوق شیعی معروفی شده است.

آن گاه می گوید: اگر کسی بگوید: راوی این شاهد شیعی است، و همچنین در سند اصل حدیث شیعی دیگری وجود دارد که جعفر بن سلیمان است، آیا این مسأله طعنی در حدیث به حساب نمی آید؟

او در جواب می گوید:

هرگز؛ زیرا اعتبار در روایت به صدق و حفظ است، و اما مذهب اش بین او و بین پروردگارش می باشد و خداوند حسابرس او است. و لذا مشاهده می کنیم که صاحب صحیح بخاری و مسلم و دیگران از بسیاری از مخالفین که مورد وثوق بوده اند روایت نقل کرده اند؛ همچون خوارج و شیعه و دیگران...

آن گاه می گوید: با این حال، من نمی دانم چرا ابن تیمیه این حدیث را تضعیف کرده است، و از نظر من وجهی برای آن نمی بینم جز سرعت و مبالغه داشتن در ردّ بر شیعه...».(۵۴)

۸ – انکار حقایق تاریخی

ابن تیمیه هنگامی که با حقایق تاریخی که مخالف با عقیده و مذهب او است برخورد می کند آن را به طور کلّی منکر می شود بدون آن که توجّهی به مسلّم بودن آن داشته باشد؛ از باب نمونه: او از آنجا که مخالف دعا کردن رو به قبر رسول خداصلی الله علیه وآله است، لذا درصدد برآمده تا قصه ای را که به مالك بن انس نسبت داده شده انکار نماید. و آن قصه از این قرار است:

خلیفه عباسی ابوجعفر منصور از مالك سؤال کرد: آیا می تواند رو به قبر شریف کرده و دعا نماید؟ مالك در جواب گفت: «لِمَ تصرف وجهك عنه وهو وسیلتك ووسیله أبیك آدم علیه الصلاه والسلام إلی اللّه تعالی یوم القیامه، بل استقبله واستشفع به فیشفعه اللّه»؛(۵۵) «چرا «روی خود را از پیامبرصلی الله علیه وآله بر می گردانی؛ در حالی که او وسیله تو و وسیله پدرت آدم علیه الصلاه و السلام نزد خداوند متعال در روز قیامت است، بلکه رو به سوی او کن و او را شفیع خود قرار ده تا خداوند شفاعت او را بپذیرد.»

ابن

تیمیه درباره این قصه می گویـد: «این قصه ای است منکَر که احدی آن را نقل نکرده و به امام مالك دروغی نسـبت داده شده است». با این که قاضـی عیاض آن را با سند صحیح نقل کرده و گفته که آن را از تعدادی از ثقات مشایخش اخذ کرده است. وانگهی این که می گوید: کسی قائل به آن نشده. دروغی بیش نیست؛ زیرا مذهب مالك و احمد بن حنبل و شافعی استحباب اسـتقبال قبر پیامبرصـلی الله علیه وآله هنگـام سـلام دادن و دعـا کردن است. این مطلب را در بحث «نمـاز و دعـا در کنـار قبور اولیای الهی» مورد بررسی قرار داده ایم.

۹ – نسبت دروغ بر مخالفان

ابن تیمیه به تبع مشایـخ حنبلی خود، نسـبت دروغ به مخالفـان خود را تجویز کرده و به آن نیز عمل کرده است. اینك به نمونه هایی از این تهمت ها اشاره می کنیم.

ابن تیمیه می گویـد: «رافضه کسـانی هسـتند که نماز جمعه و جماعت به جای نمی آورنـد نه پشت سـر اصـحابشان و نه غیر از اصحابشان، و تنها پشت سر معصوم نماز می گزارند و حال آن که شخص معصوم نزد آن ها نیست».(۵۶)

و نیز می گوید: «رافضه اعتنایی به حفظ قرآن و شـناخت معانی و تفسـیر آن و طلب ادله ای که دلالت بر معنای آن داشته باشد ندارند، و نیز اعتنایی به حدیث رسول خداصـلی الله علیه وآله و شناخت صحیح آن از باطل و بحث از معانی حدیث ندارند...». (۵۷)

و نیز می گوید: «و امّا سایر حماقت های شـیعه این است که آنان کراهت دارند تا سخن به لفظ ده بگویند یا کاری انجام دهند که به تعداد ده باشد، حتّی ساختمان های خود را ده طبقه نمی سازند، و نیز با ده تنه درخت بنا نمی کنند

و امثال این موارد؛ زیرا آنان با خوبان صحابه که همان ده نفری هستند که پیامبر بشارت بهشت به آن ها داده دشمن انـد... ».(۵۸)

به نظر می رسـد که این تهمت ها احتیاج به پاسخ ندارد؛ زیرا هر کس که با شیعیان معاشرت داشته باشد پی به سخیف و بی اساس بودن این حرف ها می برد.

ابن تیمیه از دیدگاه اهل سنّت

اشاره

با مراجعه به تاریخ پی می بریم که نه تنها علمای شیعه، بلکه علمای اهل سنّت نیز ابن تیمیه را مورد حمله و جرح و طعن قرار داده اند. اینک به عبارات برخی از علمای عامه اشاره می کنیم:

۱ – ابن جُهْبُل

او می گوید: «ابن تیمیه ادّعا کرده آنچه را خدا و رسولش و سابقون اوّلون از مهاجرین و انصار گفته اند می گوید؛ در حالی که او مطالبی را می گوید که هرگز هیچ یک از آن ها را خدا و رسول و... نگفته اند».(۵۹)

۲ – یافعی

او می گوید: «ابن تیمیه می گفت: خداوند بر روی عرش به طور حقیقی استوار است، و این که: او به حرف و صوت سخن می گوید. در دمشق و دیگر مناطق ندا داده شد که هر کس بر عقیده ابن تیمیه باشد مال و خونش حلال است. او مسائل عجیب و غریبی را ادّعا کرد که بر او انکار شد و به سبب آن او را حبس نمودند؛ زیرا آن ها مباین با مذهب اهل سنّت به حساب می آمد. او آن گاه قبایحی را می شمارد و بدترین آن ها را نهی زیارت قبر پیامبرصلی الله علیه وآله دانسته است.(۶۰)

۳ – ابوبکر حصینی

او می گوید: «پس بدان، من نظر کردم در سخن این خبیث که در قلب او مرض گمراهی است، کسی که به دنبال مشتبهات قرآن و سنّت به جهت ایجاد فتنه است. کسی که گروهی از عوام که خداوند اراده هلاکشان کرده او را متابعت کرده اند، در او اموری دیدم که قدرت بر نطق آن ندارم...؛ زیرا در آن ها تکذیب پروردگار عالمیان است... ».(۶۱)

۴ – ابوحیّان اندلسی

ابن حجر می گوید: «ابوحیان در ابتدا ابن تیمیه را تعظیم می کرد و او را با قصیده ای مدح کرده است، ولی بعدها از او انحراف پیدا کرده و در تفسیر صغیرش او را با بدی یاد کرده است و به او نسبت تجسیم داده است...».(۶۲)

زبیدی از سبکی نقل کرده که گفت: «کتاب العرش» ابن تیمیه از قبیح ترین کتاب های او است... چون شیخ ابوحیان از آن مطلع شد، دائماً او را لعن می کرد تا از دنیا رفت؛ در حالی که قبل از آن او را تعظیم می نمود».(۶۳)

۵ – ابن حجر عسقلانی

او درباره این تیمیه می گویـد: «او همین که فکر کرد مجتهـد است بر کوچک و بزرگ علمای قـدیم و جدیـد ایراد گرفت...». (۶۴)

مؤلّفین یا مناظره کنندگان در ردّ ابن تیمیه

عده زیادی از علمای اهل سنّت از عصر ابن تیمیه تا کنون در ردّ او کتاب تألیف کرده یا با او مناظره کرده اند. اینک به اسامی برخی از آنان می پردازیم:

۱ – قاضی محمّد بن ابراهیم بن جماعه شافعی.

۲ – قاضی محمّد بن حریری انصاری حنفی.

۳ – قاضی محمّد بن ابوبکر مالکی.

۴ – قاضی احمد بن عمر مقدسی حنبلی.

۵ – حافظ مجتهد تقی الدین سبکی (۷۵۶ ه .ق)، در «الاعتبار ببقاء الجنه و النار» و «الدره المضیئه» و...

۶ – امام فقیه محمّد بن عمر بن مکّی، معروف به ابن مرحّل (۷۱۶ ه .ق).

۷ – امام حافظ صلاح الدین علایی (۷۶۱ ه .ق).

۸ – قاضی مفسر بدرالدین ابن جماعه (۷۳۳ ه .ق).

۹ – امام احمد بن یحیی کلابی حلبی، معروف به ابن جُهْبُل (۷۳۳ ه .ق).

۱۰ – امام قاضی جلال الدین قزوینی.

۱۱ – قاضی کمال الدین ابن زملکانی (۷۲۷ ه .ق).

۱۲ – قاضی صفی الدین هندی (۷۱۵ ه .ق).

۱۳ – فقیه محدّث علی بن محمّد باجی شافعی (۷۱۴ ه .ق).

۱۴ – مورّخ فخر بن معلّم قرشی (۷۴۱ ه .ق)، در «نجم المهتدی و رجم المعتدی».

۱۵ – حافظ ذهبی (۷۴۸ ه .ق)، در «النصیحه الذهبیه».

۱۶ – مفسّر معروف ابوحيّان اندلسی (۷۴۵ ه .ق) در «النهر الماد».

۱۷ – ابن بطوطه (۷۷۹ ه .ق)، در «رحله ابن بطوطه».

۱۸ – فقيه تاج الدين سبكی (۷۷۱ ه .ق)، در «طبقات الشافعيه الكبری».

۱۹ – مورّخ ابن شاكر كتبی (۷۶۴ ه .ق)، در «عيون التاريخ».

۲۰ – عمر بن ابی اليمن لخمی فاكهی مالكی (۷۳۴ ه .ق)، در «الدرّه

المختاره».

۲۱ – قاضی محمّد سعدی مصری اخنانی (۷۵۰ ه .ق)، در «المقاله المرضیه».

۲۲ – امام زواوی (۷۴۳ ه .ق).

۲۳ – جوزجانی حنفی (۷۴۴ ه .ق)، در «الابحاث الجلیّه فی الرّدّ علی ابن تیمیه».

۲۴ – ابن حجر عسقلانی (۸۵۲ ه .ق)، در «الدرر الکامنه فی اعیان المائه الثامنه» و «لسان المیزان» و...

۲۵ – ولی الدین عراقی (۸۲۶ ه .ق)، در «الأجوبه المرضیه فی الردّ علی الأسئله المکیه».

۲۶ – فقیه مورّخ ابن قاضی شبهه شافعی (۸۵۱ ه .ق)، در «تاریخ ابن قاضی شبهه».

۲۷ – فقیه تقی الدین ابوبکر حصنی شافعی (۸۲۹ ه .ق)، در «دفع شبه من شَبّه و تمرّد».

۲۸ – ابن عرنه تونسی مالکی (۸۰۳ ه .ق).

۲۹ – علاءالدین بخاری حنفی (۸۴۱ ه .ق)، بنابر نقل ابن حجر در «الدرر الکامنه».

۳۰ – شیخ زروق فاسی مالکی (۸۹۹ ه .ق).

۳۱ – حافظ سخاوی (۹۰۲ ه .ق)، در «الاعلان بالتوبیخ لمن ذم التاریخ».

۳۲ – احمد بن محمّد وتری (۹۸۰ ه .ق) در «روضه الناظرین».

۳۳ – ابن حجر هیتمی (۹۷۴ ه .ق)، در «الفتاوی الحدیثیه» و «الجوهر المنظم».

۳۴ – شیخ ابن عراق دمشقی (۹۳۳ ه .ق).

۳۵ – جلال الدین دوانی (۹۲۸ ه .ق)، در «شرح العضدیه».

۳۶ – قاضی ابوعبداللّه مقری در «نظم اللآلی فی سلوک الأمالی».

۳۷ – محدّث محمّد بن علان صدیقی مکّی (۱۰۵۷ ه .ق) در «المبرد المبکی فی ردّ الصارم المنکی».

۳۸ – شیخ منافی شافعی (۱۰۲۹ ه .ق)، در «شرح الشمائل».

۳۹ – قاضی بیاضی حنفی، در «اشارات المرام من عبارات الامام».

۴۰ - شیخ خفاجی مصری حنفی (۱۰۶۹ ه .ق)، در «شرح الشفا».

۴۱ - مورّخ ابوالعباس احمد مقری (۱۰۴۱ ه .ق)، در «ازهار الریاض».

۴۲ - محمّد زرقانی مالکی (۱۱۲۲ ه .ق)،

در «شرح المواهب اللدنيه».

۴۳ – شيخ عبدالغنى نابلسى (۱۱۴۳ ه .ق).

۴۴ – فقيه محمّد بن مهدى بن على صيادى، مشهور به رواس (۱۲۸۷ ه .ق).

۴۵ – شيخ محمّد ابوالهدى صيادى (۱۳۲۸ ه .ق)در «قلاده الجوهر».

۴۶ – سلامه عزامى شافعى (۱۳۷۶ ه .ق)، در «البراهين الساطعه».

۴۷ – محمود خطّاب سبکى (۱۳۵۲ ه .ق) در «الدين الخالص» و...

۴۸ – محمّد زاهد کوثرى (۱۳۷۱ ه .ق) در «مقالات الکوثرى».

۴۹ – مفتى مصطفى بن احمد شطى حنبلى دمشقى (۱۳۴۸ ه .ق)، در «النقول الشرعيه».

۵۰ – شيخ محمّد بخيت مطيعى، مفتى مصر (۱۳۵۴ ه .ق)، در «تطهير الفؤاد من دنس الاعتقاد».

۵۱ – شيخ ابراهيم بن عثمان سمنودى مصرى، در «نصره الامام السبکى برّد الصارم المنکى».

۵۲ – ابوحامد بن مرزوق، عالم مکه (۱۳۹۰ ه .ق)، در «برائه الأشعريين من عقائد المخالفين».

۵۳ – شيخ منصور محمّد عويس، در «ابن تيميه ليس سلفيّاً».

۵۴ – شيخ ابوالفضل عبداللّه بن صديق غمارى، در«اتقان الصنعه» و «الصبح السافر»

۵۵ – ابوالأشبال سالم بن جندان اندونزيايى در «الخلاصه الکافيه فى الاسانيد العاليه».

۵۶ – فقيه عبداللّه هروى حبشى، در «المقالات السنّيه» و «صريح البيان».

ابن قيّم، مروّج افکار ابن تيميه

يکى از شاگردان مهمّ ابن تيميه که به عنوان مروّج افکار او مطرح است، ابوعبداللّه محمّد بن ابوبکر بن ايّوب بن سعد بن حريز، زرعى، دمشقى، حنبلى، معروف به ابن قيّم جوزيه مى باشد.

جوزيه مدرسه اى بود که محيى الدين بن حافظ ابوالفرج عبدالرحمن بن على بن محمّد بکرى حنبلى آن را در بازار قمح دمشق ساخته بود. و از آنجا که پدرش قيّم و سرپرست اين مدرسه بود، لذا او را ابن قيّم جوزيه ناميدند.

او در سال ۶۹۱ ه .ق متولد شد و در سال ۷۱۲ ه .ق با

ابن تیمیه ارتباط پیدا کرد و ملازم مجلس درس او شد. و فقه را نزد او آموخت و از او اخذ علم کرد ولی در تمام مسائل مقلّد کورکورانه او بود. لذا مذهب ابن تیمیه را یاری کرده و افکارش را در کتاب هایش تأیید نمود، اضافه بر آن سعی کرد تا افکار و عقاید استادش را در قالب برهان و استدلال درآورد.

لذا در عصر شیخ و استادش، ابن تیمیه از عقاید باطلش توبه داده شد، و نیز با او به زندان رفت ولی بعد از مرگ استادش رها شد. او به جهت اعتقاداتش سه بار به زندان رفت، خصوصاً به جهت این که همانند استادش حرکت به جهت زیارت ابراهیم خلیل علیه السلام را تحریم و منع نمود.

عبداللّه هروی حبشی از ذهبی نقل کرده که گفت: «... وقد حبس مده؛ لانکاره شدّ الرحال لزیاره قبرالخلیل – ابراهیم علیه السلام – »؛(۶۵) «... او در مدتی به جهت انکار بار بستن به جهت زیارت قبر خلیل الرحمن محبوس شد.»

او نیز از ابن حجر در «الدرر الکامنه» نقل می کند که گفت: «غلب علیه حبّ ابن تیمیه حتی کان لایخرج عن شیی ء من اقواله، بل ینتصر له فی جمیع ذلک، وهو الّذی هذّب کتبه ونشر علمه. واعتقل مع ابن تیمیه بعد ان أهین وطیف به علی جمل مضروباً بالدرّه، فلمّا مات أخرج عنه...»؛(۶۶) «محبّت ابن تیمیه بر او غلبه کرد به حدّی که از هیچ یک از اقوال او نمی گذشت و مخالفت نمی نمود، بلکه در تمام موارد او را یاری می کرد. و او کسی بود که کتاب های ابن تیمیه را تهذیب کرده و علم او را منتشر می ساخت. ابن قیّم با

ابن تیمیه زنـدانی شـد، بعـد از آن که مورد اهانت قرار گرفت، او را سوار بر شتری کردنـد و در حالی که تازیانه می زدند دور گرداندند. و چون ابن تیمیه مرد او را رها کردند...».

دشمنی ابن تیمیه با اهل بیت «علیهم السلام»

توضیح

کمتر کسـی است که کتـاب های ابن تیمیه - به خصوص منهاج السـنه - را مطالعه کنـد و پی به نصب و عـداوت و دشـمنی او نسبت به اهل بیت پیامبرعلیهم السلام نبرد. ما در این بحث برای اثبات این مطلب به ذکر نمونه هایی از این موارد می پردازیم:

۱ - مخالفت با نزول آیه مباهله در شأن اهل بیت علیهم السلام

اشاره

ابن تیمیه از جهاتی با نزول آیه مباهله در شأن اهل بیت علیهم السـلام مخالفت کرده است و بر فرض نزول، آن را فضیلتی برای اهل بیت نمی شمارد. اینک به شبهات او پاسخ می گوییم:

الف) کسی با پیامبرصلی الله علیه وآله مساوی نیست!!

ابن تیمیه می گوید: «هیچ کس مساوی با رسول خداصلی الله علیه وآله در فضایل نیست، نه علی ونه غیر او».(۶۷)

پاسخ

اوّلاًـ: مـا تـابع نصّ هسـتیم. از این آیه و ادله قطعی دیگر چنین اسـتفاده می شود که امـام علی علیه السـلام در تمـام کمالاـت و قابلیّت ها هماننـد رسول خداصـلی الله علیه وآله است، و لـذا اگر قرار بود بعـد از ایشان پیامبری باشد جز امام علی علیه السـلام کسی دیگر قابلیت این مقام را نداشت. ولی قرار نیست که بعد از پیامبرصلی الله علیه وآله پیامبری دیگر باشد.

ثانیـاً: در روایتی صـحیح السـند از پیامبرصـلی الله علیه وآله آمـده است که خطاب به امام علی علیه السـلام فرمود: «من از خـدا چیزی نخواسـتم جز آن که مثل آن را از خداوند برای تو درخواست نمودم. و از خداوند چیزی درخواست ننمودم مگر آن که خدا به من عطا نمود. جز آن که به من خبر داده شد که بعد از تو پیامبری نخواهد بود».(۶۸)

و نیز پیامبرصـلی الله علیه وآله مطابق حدیث صـحیح السند فرمود: «... علیّ منّی وأنا منه، وهو ولیّکم بعدی»؛(۶۹) «علی از من و من از اویم و او ولیّ شما بعد از من است.»

ب) عدم دلالت «انفسنا» بر مساوات!

او نیز می گویـد: «انفس» در لغت عرب بر مسـاوات دلاـلت نـدارد بلکه مقصود به آن نزدیکـان و اقرباء انسان است. آن گاه بر مـدعای خود به آیـاتی استشـهاد می کنـد که در آن ها لفظ انفس به کار رفته ولی دلالت بر مساوات نـدارد؛ از قبیل: «لَوْ لا إِذْ

سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِناتُ بِأَنْفُسِهِمْ خَيْراً»؛(۷۰) «چرا هنگامی که این [تهمت را شنیدید، مردان و زنان با ایمان نسبت به خود [و کسی که همچون خود آن ها بود] گمان خیر نبردند.»(۷۱)

پاسخ

اوّلاً: در برخی از آیات بین کلمه انفس و اقرباء مقابله افتاده است، و لذا نمی توان در همه جا ادّعا کرد که انفس به معنای اقرباء است.

خداوند متعال می فرماید: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَکُمْ وَأَهْلِیکُمْ ناراً»؛(۷۲) «ای کسانی که ایمان آورده اید! خود و خانواده خویش را از آتش حفظ کنید.» و نیز می فرماید: «الَّذِینَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَأَهْلِیهِمْ»؛(۷۳) «کسانی که به خویشتن و خانواده شان زیان رسانده اند.» در مورد آیه مباهله نیز این چنین است؛ جز آن که در این دو آیه، انفس در نفس انسان به معنای حقیقی آن استعمال شده است ولی در آیه مباهله مجازاً در معنای تنزیلی به کار رفته است؛ یعنی امام علی علیه السلام به منزله پیامبرصلی الله علیه وآله در جمیع فضایل است، نه این که نفس پیامبر باشد.

ثانیاً: مستفاد از آیه مباهله آن است که خداوند پیامبرش را خطاب کرده می فرماید: ای محمّد! خود را برای مباهله بیاور. و پیامبر در آن موقف علی علیه السلام را برای مباهله آورد. و این که شخصی نفس شخص دیگر باشد سه احتمال دارد:

۱ - عینیت و اتحاد حقیقی حتی در جسمیّت: این معنا قطعاً باطل است؛ زیرا

ما معتقد به حلول نیستیم و نیز پیامبرصلی الله علیه وآله و امام علی علیه السلام را به لحاظ جسمی یکی نمی دانیم.

۲ - اتحاد در شؤونات و فضایل به جز آنچه که استثناء شده است.

۳ - تنها مجانست در قرابت و نزدیکی.

معنـای دوم و سوم از معانی مجازی برای کلمه نفس است، ولی ما بایـد به دو جهت کلمه انفس را بر معنای دوم حمل کنیم نه سوم:

جهت اوّل این که: معنـای دوم اقرب به معنـای حقیقی که همان وحـدت از جمیع جهات است می باشـد و مطابق آنچه در علم بلاغت گفته شده، لفظ باید بر قریب ترین معانی به معنای حقیقی حمل شود.

جهت دیگر این که: قرائن بسیاری وجود دارد که مؤید معنای دوم است نه سوم، که از آن جمله عبارت است از:

اوّل - حدیث منزلت: پیامبرصـلی الله علیه وآله خطاب به حضرت علی علیه السلام فرمود: «أنت منّی بمنزله هارون من موسی الّا أنّه لا نبیّ بعدی»؛(۷۴) «تو نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی می باشی جز آن که بعد از من پیامبری نخواهد بود.»

دوّم - بخاری از پیامبرصـلی الله علیه وآله نقل کرده که خطاب به علی علیه السلام فرمود: «أنت منّی وأنا منک»؛(۷۵) «تو از من و من از توام.»

سوّم - ابـن مسـعود از رسـول خداصـلی الله علیه وآله نقـل کرده که فرمـود: «علی بن ابی طـالب هماننـد روح من است که در جسدم می باشد».(۷۶)

چهـارم - و نیز خطـاب به امـام علی علیه السـلام فرمود: «مـا سـألت اللّه لی شـیئاً الّا سألت لک مثله...»؛(۷۷) «از خـدا برای خود چیزی نخواستم جز آن که مثل آن را برای تو تقاضا نمودم.»

ج) کفایت دعای پیامبرصلی الله علیه وآله!!

ابن تیمیه نیز می گوید: «این که این چهار

نفر را پیامبرصلی الله علیه وآله همراه خود آورد مقصود اجابت دعا نبوده؛ زیرا دعای پیامبرصلی الله علیه وآله به تنهایی کافی بود».(۷۸)

پاسخ

اوّلاً: اگر چنین بود چرا خداوند تعالی از پیامبر خود خواست تا از نصارا بخواهد که این افراد را نیز بیاورند. و اگر وجود آن ها در مباهله دخیل نبود احتیاجی به چنین دعوتی نبود، خصوصاً آن که در آخر می فرماید: «ثُمَّ نَبْتَهِلْ»؛ «سپس همگی با هم مباهله کنیم.»

ثانیاً: حرف ابن تیمیه اجتهاد در مقابل نصّ است؛ زیرا مطابق برخی از روایات پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: «إذا أنا دعوت فأمّنوا»؛ «هر گاه من دعا کردم شما آمین بگویید...».(۷۹) و این خود دلالت بر این دارد که آمین آن ها در اجابت دعای پیامبر بی تأثیر نبوده است.

د) عدم اختصاص به حضرت علی علیه السلام!!

او نیز می گوید: «کلمه «أَنْفُسَنا» اختصاص به علی علیه السلام ندارد؛ زیرا به صیغه جمع آمده است».(۸۰)

پاسخ

اوّلاً: قبلاً در آیه (ولایت) به اثبات رساندیم که عرب به جهاتی از جمله تعظیم لفظ جمع را بر مفرد به کار می برد و در قرآن نیز چنین استعمالی را زیاد مشاهده می کنیم.

ثانیاً: تعبیر به جمع در این آیه به جهت بیان این مطلب است که هر کدام از دو دسته مباهله کننده سزاوار است که خواص از اهل بیت خود را بیاورد، خواه افراد هر دسته متعدد باشند یا خیر.

ه) مقصود از «انفسنا»، شخص پیامبرصلی الله علیه وآله است!!

او همچنین می گوید: «مقصود از «أَنْفُسَنا» شخص پیامبرصلی الله علیه وآله است؛ یعنی هنگام مباهله باید خود و فرزندان و زن های خود را بیاورید».(۸۱)

پاسخ

اوّلاً: این توجیه اجتهاد در مقابل نص است؛ زیرا مطابق روایات صحیحه، پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله برای مباهله امام حسن و امام حسین علیهما السلام را که مصداق «أَبْناءَنا» بود، و نیز حضرت زهراعلیها السلام را که مصداق «نِساءَنا» بود، و نیز حضرت علی علیه السلام را که مصداق «أَنْفُسَنا» بود، آورد. و اگر مقصود از «أَنْفُسَنا» خود پیامبر بوده است، چرا پیامبرصلی الله علیه وآله، علی علیه السلام را با خود به همراه آورد؟

ثانیاً: با این فرض، لازم می آید که بین داعی و مدعو اتحاد باشد؛ یعنی دعوت کننده و دعوت شده یکی باشند که این قطعاً باطل است؛ زیرا هیچگاه انسان خودش را دعوت نمی کند.

ثالثاً: در صورت درست بودن این احتمال، لازم می آید که کلمه «أَنْفُسَنا وأَنْفُسَكُمْ»، در آیه زیادی باشد؛ زیرا شخص پیامبرصلی الله علیه وآله داخل در جمله «تَعالَوْا نَدْعُ» است.

و اگر کسی بگوید که انسان گاهی خود را نیز دعوت می کند؛ مثلاً عرب می گوید: «دعوت نفسی إلی کذا»؛ «من خودم را به فلان چیز دعوت کردم.»

در جواب این اشکال می گوییم:

ما در این جهت مناقشه نمی کنیم که دعوت خود نیز صحیح است، ولی نمی توان این نوع استعمال را حقیقی دانست. مضافاً به این که برخی تصریح کرده اند که انسان هیچ گاه خودش را دعوت نمی کند بلکه دیگری را می خواند مگر آن که مجازاً چنین باشد.(۸۲)

مضافاً به این که این اشکال در حقیقت اجتهاد در مقابل نصوص صحیح است که مقصود از «أَنْفُسَنا» را امام علی علیه السلام می داند. گرچه ما منکر شمول پیامبرصلی

الله علیه وآله در کلمه «أَنْفُسَنا» نیستیم.

حاکم نیشابوری به سند صحیح از جابر قصه ورود عاتب و سید و شرفیاب شدن محضر رسول خداصلی الله علیه وآله را نقل کرده و در آخر آن می گوید: «... و در حقّ آن ها نازل شد «تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَأَبْناءَكُمْ...». آن گاه جابر می گوید: مراد از «أَنْفُسَنا وَأَنْفُسَكُمْ»، رسول اللَّه و علی است و مراد از «أَبْناءَنا» حسن و حسین است و مقصود از «نِساءَنا» فاطمه می باشد».(۸۳)

۲ - توجیه آیه تطهیر

توضیح

ابن تیمیه می گوید: «پیامبرصلی الله علیه وآله دعا کرد تا خداوند رجس و پلیدی را از آنان دور ساخته و پاکشان گرداند و این دلالت بر عصمت ندارد...».(۸۴)

پاسخ

اوّلاً: پیامبرصلی الله علیه وآله مستجاب الدعوه است و اگر دعا کرده به طور قطع اجابت شده است.

ثانیاً: فایده دعا، استمرار تطهیر و اذهاب رجس در آینده است؛ همان گونه که در تفسیر «اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ» گفتیم.

ثالثاً: ممکن است که دعا، بالاـ رفتن مرتبه و درجات خلوص و عمق گرفتن و رسوخ کردن اذهاب رجس و در نتیجه، تطهیر اهل بیت را در بر داشته باشد.

رابعاً: مطابق برخی از روایاتی که ذکر شده، دعای پیامبرصلی الله علیه وآله بعد از نزول آیه تطهیر بوده است.(۸۵)

او همچنین می گوید: اراده خداوند در آیه تطهیر، متضمّن تحقّق مراد نیست، بلکه گاهی اراده می کند چیزی را که تحقق نمی یابد؛ خداوند متعال می فرماید: «وَاللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْكُمْ»(۸۶)؛ در حالی که برخی توبه می کنند و برخی نمی کنند. خداوند اراده کرده که مردم را از شرک پاک کند، ولی بعضی می خواهند که بر شرک باقی بمانند.(۸۷) آن گاه می گوید: مقصود از «رجس» در آیه، شرک است، همانند قول خداوند: «فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثانِ» و ما می دانیم که خداوند از اهل بیت پیامبرعلیهم السلام شرک و خباثت را دور کرده است، ولی این دلالت بر عصمت آنان ندارد.(۸۸)

پاسخ

اوّلاً: اراده در آیه «وَاللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْكُمْ» تشریعی است نه تکوینی؛ از همین رو به عموم مردم توجّه دارد، برخلاف اراده در مورد آیه تطهیر که به قرائنی - که ذکر شد - خصوصاً روایاتی که نصّ در نزول آیه در پنج تن بود، اراده تکوینی است نه تشریعی وگرنه شامل افرادی خاص نمی شد.

ثانیاً: در آیه «فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثانِ» مقصود از رجس مشخص شده است؛ زیرا بعد از آن با کلمه «من» بیانیه مقصود از

رجس،

خصوص شرک معرفی شده است؛ خصوصاً آن که خطاب در «فَاجْتَنِبُوا» عموم مشرکین است. بر خلاف آیه تطهیر که الف و لام «الرِّجْسَ» در آن برای جنس بوده و عموم مراتب رجس که از آن جمله گناه، اشتباه، خطا و سهو است را نیز شامل می شود.

۳ – مخالفت با شأن نزول آیه انذار

اشاره

ابن تیمیه می گوید: «این کلام «أنا المنذر، وبک یا علیّ یهتدی المهتدون» را نمی توان به پیامبرصلی الله علیه وآله نسبت داد؛ زیرا ظاهر قول، این است که هدایت فقط به توسط علی علیه السلام است نه پیامبرصلی الله علیه وآله؛ در حالی که هیچ مسلمانی چنین سخنی نمی گوید...».(۸۹)

و نیز می گوید: «خداوند تعالی محمّدصلی الله علیه وآله را هادی قرار داده و فرموده «إِنَّکَ لَتَهْدِی إِلی صِراطٍ مُسْتَقِیم» حال چگونه شما کسی را هادی قرار می دهید که در قرآن به چنین صفتی توصیف نشده است؟»(۹۰)

پاسخ

این اشکال از سوء فهم و عناد ابن تیمیه سرچشمه گرفته است؛ زیرا همه قبول داریم که پیامبرصلی الله علیه وآله هادی امام علی علیه السلام و همه امت در زمان حیات خود می باشد ولی علی علیه السلام هادی امت بعد از حیات رسول خداصلی الله علیه وآله است. و این صریح حدیث صحیح السند است که پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: «بک یهتدی المهتدون من بعدی»، که مع الأسف ابن تیمیه کلمه «بعدی» را یا ندیده و یا از آن تجاهل کرده است.

ایراد دیگر

او همچنین می گوید: «ظاهر جمله «بک یهتدی المهتدون» این است که هر کس از امت محمّد هدایت یافت به توسط علی بوده است، و این دروغی آشکار است؛ زیرا بسیاری از مردم به پیامبر ایمان آورده و هدایت یافتند و وارد بهشت شدند؛ در حالی که سخنی از علی علیه السلام نشنیدند. و بیشتر کسانی که به پیامبرصلی الله علیه وآله ایمان آوردند و به او هدایت یافتند در هیچ چیز به علی هدایت نیافتند. و نیز کشورها و شهرهایی فتح شد و مردم آن ها ایمان آورده و هدایت یافتند، بدون این که از علی چیزی شنیده باشند، بلکه همگی به توسط صحابه غیر از او هدایت یافتند. پس چگونه جایز است این جمله را قبول کنیم که پیامبرصلی الله علیه وآله فرموده است: بک یهتدی المهتدون؟».(۹۱)

پاسخ

اوّلاً: همان گونه که در جواب اشکال قبل اشاره شد در حدیث چنین آمده که امام علی علیه السلام بعد از رسول خداصلی الله علیه وآله تنها هدایت گر به حقّ و حقیقت است و این منافات ندارد که در زمان حیات رسول خداصلی الله علیه وآله هر دو مشترکاً و با رهبری رسول خداصلی الله علیه وآله هدایت گر امت باشند.

ثانیاً: چه کسی گفته که تمام کسانی که در زمان حیات رسول خداصلی الله علیه وآله و بعد از وفات آن حضرت ایمان آورده اند از امام علی علیه السلام بهره نبرده اند. ما در بحث سفینه در جواب ابن تیمیه مفصّل به این موضوع پرداخته ایم.

ثالثاً: چه کسی گفته که هر کس از غیر راه امام علی علیه السلام بعد از رسول خداصلی الله علیه وآله هدایت یافته، به هدایت حقیقی و واقعی هدایت یافته است؟ مطابق

این حدیث هدایت واقعی تنها از راه امام علی علیه السلام است.

۴ – تضعیف دلالت آیه ولایت

توضیح

ابن تیمیه می گوید: «بین وِلایت (به کسر واو) و وَلایت (به فتح واو) تفاوت است، ولایتی که در این نصوص آمده، ضد عداوت است که به فتح واو است نه به کسر واو که به معنای امارت است و این افراد نادان بین وَلایت و وِلایت تفاوتی نمی نهند. لفظ ولیّ و ولایت غیر از لفظ والی است، و چون آیه درباره ولایت تمام مؤمنان است و همه مؤمنان ولایت به معنای امارت را ندارند، پس ولایت به معنای امارت نیست».(۹۲)

پاسخ

اوّلاً: برخی دانشمندان لغت و ادبیات، تفاوتی بین معنای ولایت (به کسر واو) و ولایت (به فتح واو) نمی نهند؛ مانند فیومی، سیبویه، زجاج و فراء.

فرّاء می گوید: «ولایت را به فتح واو و کسر واو در هر دو معنای دوستی و سرپرستی شنیده ایم».(۹۳)

ثانیاً: در بررسی دلالت آیه بر امامت حضرت علی علیه السلام اشاره کردیم که متبادر از لفظ «ولیّ» همان معنای سرپرستی است؛ هرچند به کمک قرائن باشد.

ثالثاً: اثبات کردیم که این آیه تنها مربوط به ولایت امیر المؤمنین علیه السلام است و روایات متواتر بر این مطلب دلالت دارد، و هرگز ارتباطی به تمام مؤمنان ندارد تا به این جهت در معنای ولایت تصرف کنیم که شامل همه مؤمنان شود.

۵ – تضعیف شأن نزول آیه مودّت

اشاره

ابن تیمیه در این باره می گوید: «سوره شورا بدون شک مکّی است و قبل از ازدواج علی با فاطمه بوده است و لذا قبل از ولادت حسن و حسین نازل شده است».(۹۴)

پاسخ

اوّلاً: برای تشخیص این که آیه ای مکّی است یا مدنی، از دو راه می توان بررسی کرد:

الف) ملاحظه مضمون آیه؛ به این نحو که بگوییم: هر آیه ای که درباره توحید و معارف عقلی و انتقاد از بت پرستی و دعوت به ایمان به خدا و روز رستاخیز و جریان های امت های پیشین و مشابه این امور است، در غالب موارد مکّی به حساب می آید؛ زیرا در آن عصر تنها مسائلی که احتیاج به ذکر آن ها بود همین قبیل مسائل است. ولی آیاتی که مربوط به شؤون نظام

اسلامی و جهاد و مناظرات با یهود و نصارا و احکام شرعی و نظام اجتماعی بوده، غالباً مدنی به حساب می آید. در مورد آیه «مودّت» با مراجعه به مضمون آن پی خواهیم برد که تناسب آن با نزول در مدینه است.

ب) رجوع به نصوصی که در مورد آیه از طرف علما وارد شده است. و در مورد سوره شورا مشاهده می کنیم که مفسران می گویند: سوره شورا مکّی است به جز چهار آیه از آن، که اوّل آن ها آیه «قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی است.

قرطبی می گوید: سوره شورا بنا بر قول حسن و عکرمه و عطا و جابر، مکّی است. و ابن عباس و قتاده گفته اند: به جز چهار آیه آن که در مدینه نازل شده است که یکی از آن ها «قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ...» می باشد.(۹۵)

ابوحیان از ابن عباس نقل می کند که سوره شورا مکّی است، به

جز چهار آیه آن از «قُلْ لا أَسْئَلُکَمْ عَلَیْهِ أَجْراً...» تا آخر چهار آیه، که در مدینه نازل شده است.(۹۶)

شوکانی(۹۷) و آلوسی(۹۸) و... نیز همین مطلب را نقل کرده اند.

این نکته قابل توجّه است که بدانیم، قرآن کریم به اتفاق دانشمندان بر حسب ترتیب نزول جمع آوری نشده است، و لذا اغلب سوره های مکّی از آیات مدنی خالی نبوده و نیز اکثر سوره های مدنی از آیات مکّی خالی نیست. و اگر سوره ای را مکّی یا مدنی می نامند تابع این است که اغلب آن سوره دارای چه نوع آیه ای و در کجا نازل شده است. برای روشن شدن موضوع به نمونه هایی اشاره می کنیم:

الف) سوره عنکبوت مکّی است، مگر ده آیه از اوّلش که مدنی است.(۹۹)

ب) سوره کهف مکّی است، مگر هفت آیه از اوّلش که مدنی است.(۱۰۰)

ج) سوره مریم مکّی است، الّا آیه سجده و آیه «وَإِنْ مِنْکُمْ إِلّا وارِدُها».(۱۰۱)

د) سوره حجّ مکّی است، مگر آیه «وَمِنَ النّاسِ مَنْ یَعْبُدُ اللَّهَ عَلی حَرْفٍ».(۱۰۲)

ثانیاً: بر فرض که آیه «مودّت» مکّی باشد ولی این مستلزم آن نیست که مودّت محصور بر خویشاوندان موجود گردد بلکه شامل کسانی نیز می گردد که بعد از نزول آیه متولّد می شوند و دارای شرایط موجودین هستند؛ یعنی آیه شامل هر شخص معصوم از امامان اهل بیت عترت و طهارت می شود.

نظیر این آیه، آیه وصایت است. خداوند تعالی می فرماید «یُوصِیکُمُ اللَّهُ فِی أَوْلادِکُمْ» که شامل هم اولاد موجود در زمان نزول آیه می شود و هم اولادی که بعداً متولّد می شوند.

ابن تیمیه در ادامه اشکال سابق خود می گوید: «دلیل این مطلب این است که خداوند نفرمود: الّا الموده لذوی القربی، بلکه فرمود: «إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی ،

و اگر مقصود خداوند خویشاوندان پیامبرصلی الله علیه وآله بود، باید للقربی یا لذوی القربی می گفت، همان گونه که در آیه خمس فرمود: «وَاعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَیْ ءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ ولِلرَّسُولِ وَلِذِی الْقُرْبی .(۱۰۳)

پاسخ

با مراجعه به کتب تفسیر پی خواهیم برد که مفسرین درصدد پاسخ از این سؤال برآمده و جواب آن را داده اند.

زمخشری می گوید: «اگر گفته شود: چرا گفته نشد: إلّا موده القربی یا گفته نشد: الّا الموده للقربی؟ و به طور کلّی «إِلاَّ الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی معنایش چیست؟ در جواب می گوییم: در این آیه، اهل بیت محلّ و مکان مودّت و مقرّ آن قرار گرفته اند. از باب مثال عرب می گوید: «لی فی آل فلانٍ مودّه»، برای من در آل فلان مودّت است. مقصود آن است که من آنان را دوست دارم و آنان مکان و محلّ حبّ من هستند. در مورد آیه «فِی» متعلّق به مودّت نیست، بلکه متعلّق به محذوف است؛ مثل این که می گوییم: «مال در کیسه است». و تقدیر آن این چنین است: «إلّا الموده ثابته فی القربی» مگر مودّتی که در خویشاوندان رسول ثابت است».(۱۰۴)

همین تفسیر از فخررازی(۱۰۵) وابوحیان(۱۰۶) ونیشابوری(۱۰۷) و ابوالسعود(۱۰۸) نیز رسیده است.

ابن تیمیه در ادامه می گوید: «پیامبرصلی الله علیه وآله هرگز درخواست اجری نمی کند؛ زیرا تنها اجر و مزد او بر خداوند است. آری بر مسلمانان است که به ادلّه دیگر او را دوست بدارند، ولی موالات و دوستی ما نسبت به اهل بیت پیامبرصلی الله علیه وآله هیچگاه مزد و اجر پیامبر به حساب نمی آید».(۱۰۹)

پاسخ

در مورد مسأله اجر و مزد رسالت پیامبرصلی الله علیه وآله چهار نوع آیه وجود دارد:

۱ - آیاتی که اجر و مزد پیامبرصلی الله علیه وآله را بر خداوند می داند:

خداوند متعال از قول حضرت نوح علیه السلام می فرماید: «إِنِّی لَکُمْ رَسُولٌ أَمِینٌ * فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِیعُونِ * وَما أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِیَ

إِلّا عَلى رَبِّ الْعالَمِينَ»؛(۱۱۰) «مسلّماً من برای شما پیامبری امین هستم. تقوای الهی پیشه کنید و مرا اطاعت نمایید. من برای این [دعوت هیچ مزدی از شما نمی طلبم، اجر من تنها بر پروردگار عالمیان است.»

و از زبان حضرت هودعلیه السلام می فرماید: «یا قَوْمِ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِنْ أَجْرِىَ إِلّا عَلَى الَّذِى فَطَرَنِى أَ فَلا تَعْقِلُونَ»؛(۱۱۱) «ای قوم من! من از شما برای این [رسالت]پاداشی نمی طلبم، پاداش من تنها بر کسی است که مرا آفریده است، آیا نمی فهمید.»

از زبان حضرت صالح نیز همین تعبیر نقل شده است.(۱۱۲)

۲ - از برخی آیات استفاده می شود که بازگشت مزد به خود مردم است. خداوند متعال در جایی دیگر خطاب به پیامبرش کرده می فرماید: «قُلْ ما سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ»؛(۱۱۳) «بگو: هر اجر و پاداشی از شما خواسته ام برای خود شما است.»

۳ - نوع سوّم آیه ای است که در آن خداوند اجر و مزد رسالت پیامبر را «راهی به سوی خدا قرار دادن» معرّفی کرده است. خداوند متعال می فرماید: «قُلْ ما أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلّا مَنْ شاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلى رَبِّهِ سَبِيلاً»؛(۱۱۴) «بگو: من در برابر آن [ابلاغ آیین خدا هیچ گونه پاداشی از شما نمی طلبم، مگر کسی که بخواهد راهی به سوی پروردگارش برگزیند [این پاداش من است .»

در این آیه اجر و پاداشی که استثنا شده عمل مسلمانان است؛ یعنی انتخاب راه به سوی خداوند. گرچه در این آیه مستثنا ذات است ولی مقصود به آن مشیّت و خواست اوست.

۴ - نوع چهارم نیز همین آیه مورد بحث؛ یعنی آیه مودّت است که در آن سخن از اجر و مزد رسالت پیامبرصلی الله

علیه وآله به میان آمده و آن را «موده فی القربی» دانسته است.

با تأمّل در این چهار دسته آیه به این نتیجه می رسیم که حکم اوّلی در رسالت انبیا آن است که از مردم بابت رسالت و دعوت خود، نفع و بهره و مزدی نخواهند، بلکه اجر و مزد خود را تنها از خدا بخواهند.

و اگر در آیه «مودّت» به اجر و مزد اشاره شده، این در واقع درخواست چیزی است که نفعش به خود مردم باز می گردد. لذا فرمود: بگو: هر چیزی را که به عنوان اجر و مزد از شما خواستم نفعش به خود شما باز می گردد.

حال چگونه نفع مودّت خویشاوندان پیامبرصلی الله علیه وآله به خود مردم باز می گردد، از دو راه می توان آن را اثبات نمود:

الف) از آنجا که اهل بیت پیامبرصلی الله علیه وآله به حکم آیات و روایات دیگر، از خطا و اشتباه معصومند، لذا مودّت و ارتباط با آن ها انسان را از سرچشمه زلال معارف آنان بهره مند می سازد و در نتیجه به حق و حقیقت و سنّت واقعی پیامبرصلی الله علیه وآله رسیده، از معارف والای قرآن کریم بهره مند خواهد شد.

ب) محبّت و مودّت، نیروی مرموز درونی است که انسان را به سوی محبوب می کشاند و لذا درصدد برمی آید که به او اقتدا کرده، او را الگوی خود قرار دهد. اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام از آنجا که مظهر همه خوبی هایند لذا مودّت آنان انسان را به خوبی ها و عمل به آن جذب می کند، پس نفع مودّت خویشان پیامبرصلی الله علیه وآله به خود انسان باز می گردد.

و امّا این که مراد از آیه «مَنْ شاءَ أَنْ یَتَّخِذَ إِلی

رَبِّهِ سَبِیلًا» چیست؟ در جواب می گوییم: مراد از آن همان مستثنای در آیه ۲۳ از سوره شورا است؛ یعنی همان مودّت خویشان رسول است؛ زیرا همـان گونه که قبلاً ـ اشاره شـد مودّت و محبّت حقیقی جـدای از اطاعت و متابعت نیست، و اطاعت از آن ها همـان عمـل به دستوراتی است که انسان را در راه مسـتقیم قرار داده و به سوی خـدا می رسانـد. نتیجه این که مودّت خویشان پیامبرصـلی الله علیه وآله در حقیقت همان برگرفتن راه برای رسـیدن به خداونـد است. و لـذا مشاهـده می کنیم که پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله در حدیث ثقلین و سفینه و امان و دیگر احادیث، امر به تمسّک به عترت خود نموده است.

۶ – تضعیف ذیل حدیث ثقلین

توضیح

ابن تیمیه می گویـد: عبارت «وعترتی فانّهما لن یفترقا حتّی یردا علیّ الحوض» را ترمذی ذکر کرده است. در این مورد از احمد سؤال شد، وی و عده ای دیگر آن را تضعیف کرده و گفته اند: صحیح نیست.(۱۱۵)

پاسخ

۱ – ظـاهر عبـارت ابن تیمیه آن است که ذیـل حـدیث را فقـط ترمـذی نقـل کرده؛ در حـالی که چنین نیست؛ بلکه عـده ای از بزرگان اهل سـنّت؛ از قبیل: ابن اسـحاق، احمد بن حنبل، ترمذی، بزار، نسائی، ابویعلی، طبری، اسـفرائینی، بغوی، ابن الانباری، ابن عقده، جعابی، طبرانی، ذهبی، حاکم نیشابوری، ثعلبی، ابونعیم، ابن عساکر، ضیاء مقدسی و برخی دیگر نیز نقل کرده اند.

۲ – این که می گویـد: عـده ای ذیـل حـدیث را تضـعیف کرده انـد. دروغ محض است؛ زیرا اگر این چنین بود، چرا ابن تیمیه اسـامی آنـان را نقل نمی کنـد، به رغم این که در جاهای مختلف رجزخوانی می کنـد. اگر او اسم یک نفر از آنان را نقل می کرد، ما با مراجعه به کتاب او به صحّت و سقم آن پی می بردیم.

۷ – توجیه بی مورد حدیث «ثقلین»

اشاره

ابن تیمیه می گوید: «حدیث در صـحیح مسلم فقط دلالت بر امر به تمسک به کتاب خدا دارد، ولی در حقّ عترت تنها به تذکر دادن به اهـل بیت خود اکتفـا کرده است، لـذا سه بـار می فرمایـد: «أذکّرکم اللّه فی أهـل بیـتی» و به تمسـک آن هـا امر نکرده است».(۱۱۶)

پاسخ

۱ – مسـلم، حـدیث را از زیـد بن ارقم نقـل کرده است و او از آنجا که از عبـداللّه بن زیاد می ترسـید، حـدیث را به تمامه نقل نکرده؛ بلکه امر به تمسک به عترت را از آن حـذف کرده است. دلیل آن این است که زیـد بن ارقم در موارد دیگر حدیث را نقل کرده و در ذیل آن، حدیث را به طریق مشـهور آورده که در آن به تمسک به عترت امر شده است و مسلم، مع الأسف در ذیل حدیث زید بن ارقم نیاورده است.

فهم علمای اهل سنّت از ثقلین

الف) سندی از بزرگان محدّثان اهل سنّت، در شرح روایت مسلم می گوید: «در این حدیث، پیامبرصلی الله علیه وآله از قرآن و اهل بیت علیهم السلام به «ثقلین» تعبیر می کند. «ثقل» شی ء نفیسی است که باید حفظ شود و واضح است که اهل بیت، افراد نفیس و ارزشمندی اند که باید حفظ شوند؛ همان گونه که کتاب خدا این چنین است؛ زیرا پیامبرصلی الله علیه وآله بین آن دو جمع کرده است و ما می دانیم که عمده این اوصاف برای قرآن به افاده علوم الهی و احکام شرعی باز می گردد. همین اوصاف در مورد اهل بیت علیهم السلام نیز به دلیل مرجعیتشان در علوم الهی و احکام شرعی موجود است. و مؤید آن، این است که پیامبرصلی الله علیه وآله مردم را در ابتدا از رسیدن مرگش آگاه می کند و بعد می فرماید: من در میان شما دو چیز گران بها می گذارم. از اینجا استفاده می شود که پیامبرصلی الله علیه وآله بر کتاب و عترت به عنوان خلیفه و جانشین خود در معارف الهی و احکام شرعی وصیت کرده است. سندی آن گاه می گوید: این آن معنایی

است که از ظاهر حدیث استفاده می شود، بلکه با مراجعه به روایات دیگر پی می بریم که آن روایات نیز همین معنا را تأیید می کند؛ زیرا در آن ها به طور صریح امر به تمسک به کتاب و عترت شده است، خصوصاً در حدیثی که احمد بن حنبل نقل کرده، عین عبارات مسلم آمده است، ولی با اضافه ذیلی در آن به تمسکِ عترت امر شده است...».(۱۱۷)

ب) تفتازانی بعد از نقل حدیث می گوید: «از این حدیث به خوبی استفاده می شود که اهل بیت بر تمام مردم - چه عالم و چه غیرعالم - برتری دارند... آیا نمی بینی که چگونه پیامبرصلی الله علیه وآله آنان را با کتاب خداوند متعال مقرون ساخته، در این که تمسک به آن دو، انسان را از ضلالت نجات خواهد داد. تمسک به کتاب به این معنا است که به آنچه از علم وهدایت در آن است، اخذ کرده و به آن عمل نماییم. هم چنین است عترت...».(۱۱۸)

ج) شوکانی نیز در ردّ کسانی که معتقدند آل پیامبرصلی الله علیه وآله همه امّتند، می گوید: «از حدیث ثقلین - که در صحیح مسلم و دیگر کتاب ها آمده - خلاف این مطلب استفاده می شود؛ زیرا اگر مقصود از آن تمام امّت باشد لازم می آید که مردم به خود تمسک کنند که این معنا قطعاً باطل است».(۱۱۹)

د) محب الدین طبری بابی را در «ذخائر العقبی» با عنوان «باب فضل اهل البیت و الحثّ علی التمسک بهم و بکتاب اللَّه عزّوجلّ و الخلف فیهما بخیر» مطرح کرده و در ذیل آن، حدیث ثقلین را از سنن ترمذی و صحیح مسلم نقل کرده است.(۱۲۰)

۲ - حدیث ثقلین با سندی که

ترمذی نقل کرده و در آن امر به تمسّک به اهل بیت علیهم السلام شده، به طرق مختلفی رسیده که عده زیادی از علمای اهل سنّت آن را تصحیح نموده اند.

ناصرالدین البانی امام وهابیان در حدیث، بعد از نقل حدیث ترمذی به سند خود از زید بن ارقم - که در آن به تمسک به کتاب وعترت امر کرده است - می گوید: «حدیث صحیح السند است».(۱۲۱) وی حدیث را در کتاب «صحیح الجامع الصغیر» نیز تصحیح نموده است.(۱۲۲)

ابن حجر عسقلانی بعد از نقل حدیث ثقلین - که در آن مردم را به تمسکِ به کتاب و عترت امر و تشویق کرده - می گوید: «سند حدیث صحیح است».(۱۲۳)

همچنین عدّه ای دیگر حدیث را با همین مضمون - که امر به تمسک به کتاب و عترت در آن باشد - نقل کرده و تصحیح نموده اند؛ همانند: ابن حجر هیثمی،(۱۲۴) بویصری،(۱۲۵) یعقوب بن سفیان فسوی،(۱۲۶) قندوزی حنفی(۱۲۷) و محمود شکری آلوسی(۱۲۸). که آلوسی می گوید: «حدیث ثقلین نزد فریقین اهل سنّت و شیعه ثابت است». بنابر نقل متقی هندی در «کنزالعمال»،ابن جریر طبری نیز حدیث را تصحیح نموده است.(۱۲۹)

جلال الدین سیوطی در مسند امام علی علیه السلام از محاملی در کتاب «الامالی» نقل می کند که او نیز حدیث ثقلین را تصحیح نموده است.(۱۳۰)

حسن بن علی سقاف شافعی بعد از نقل حدیث ثقلین از سنن ترمذی می گوید: «حدیث از حیث سند صحیح است».(۱۳۱)

حاکم نیشابوری بعد از نقل حدیث با لفظ لزوم تمسک به کتاب و عترت و ختم آن به حدیث غدیر، می گوید: «حدیث از حیث سند مطابق شرط بخاری و مسلم صحیح است، اگرچه آن دو نفر حدیث را نقل نکرده اند».(۱۳۲)

ابن کثیر می گوید: «به

سند صحیح ثابت شده که رسول خداصلی الله علیه وآله در خطبه خود در غدیر خم فرمود: "إنّی تارک فیکم الثقلین"...». (۱۳۳)

همو بعد از نقل حدیث ثقلین با سند نسائی می گوید: «شیخ ما ذهبی فرموده: این حدیث از حیث سند صحیح است».(۱۳۴)

هیثمی بعد از نقل حدیث بامضمون «لزوم تمسک به کتاب و عترت» می گوید: «حدیث را طبرانی در «معجم الکبیر» نقل کرده و رجال آن همگی ثقه اند».(۱۳۵)

جمال الدین قاسمی می گوید: در سند صحیح ثابت شده که پیامبرصلی الله علیه وآله در خطبه خود فرمود: "انّی تارک فیکم الثقلین؛ کتاب اللّه و عترتی"...».(۱۳۶)

سمهودی شافعی می گوید: «طبرانی حدیث را در معجم الکبیر با سندی نقل کرده که تمام رجال آن ثقه اند».(۱۳۷)

ازهری نیز بعد از نقل حدیث ثقلین می گوید: «محمّد بن اسحاق می گوید: این حدیث حسن صحیح است».(۱۳۸)

۸ – تضعیف حدیث غدیر

توضیح

ابن تیمیه می گوید: «و اما حدیث (من کنت مولاه فعلیّ مولاه) در صحاح وجود ندارد، ولی علما آن را نقل کرده اند، و مردم در صحت آن نزاع دارند. از بخاری و ابراهیم حربی و طایفه ای از اهل علم به حدیث، نقل شده که آنان در این حدیث طعن وارد کرده و آن را تضعیف کرده اند...».(۱۳۹)

پاسخ

اوّلاً: ترمذی این حدیث را در صحیح خود نقل کرده و تصریح به صحّت آن نموده است.

ثانیاً: کسی را نمی شناسیم که در این حدیث نزاع کرده باشد، اگر کسی می بود حتماً ابن تیمیه نام او را می برد.

ثالثاً: کار ابن تیمیه در تضعیف این حدیث و احادیث دیگری که در مدح اهل بیت، خصوصاً علی بن ابی طالب علیهم السلام وارد شده به جایی رسیده که حتی ناصرالدین البانی که از اتباع او در مسائل اعتقادی است، این عمل او را ناخرسند دانسته و تصریح می کند که وی در تضعیف احادیث سرعت داشته است، بدون آن که طرق آن را مورد بررسی قرار دهد.(۱۴۰)

در حقیقت باید گفت: ابن تیمیه به جهت خصومت با شیعه و یا بهتر بگوییم: خصومت با اهل بیت علیهم السلام در صدد تضعیف بدون دلیل تمام احادیث فضایل و مقامات اهل بیت علیهم السلام و در رأس آنان امام علی علیه السلام برآمده است.

۹ – تکذیب ذیل حدیث غدیر

اشاره

ابن تیمیه می گوید: «جمله (اللّهمّ وال من والاه، وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله) به اتفاق اهل معرفت به حدیث، دروغ است».(۱۴۱)

پاسخ

اوّلاً: چگونه ابن تیمیه ادّعای اتفاق اهل معرفت به حدیث بر کذب آن کرده؛ در حالی که بسیاری از بزرگان محدثین اهل سنّت آن را نقل کرده اند؛ از قبیل:

- احمد بن حنبل.(۱۴۲)

- نسائی.(۱۴۳)

- ابن ابی شیبه.(۱۴۴)

- ابن حبّان.(۱۴۵)

- طبرانی.(۱۴۶)

- بزار.(۱۴۷)

- ضیاء مقدسی.(۱۴۸)

- حاکم نیشابوری.(۱۴۹)

- ابن ابی عاصم.(۱۵۰)

- ابن ماجه.(۱۵۱)

آیا این افراد از محدّثین اهل سنّت نیستند؟ آیا این افراد به پیامبرصلی الله علیه وآله دروغ نسبت داده اند؟

ثانیاً: افرادی همچون ابن حبّان، حاکم نیشابوری و ضیاء مقدسی با سند صحیح این ذیل را نقل کرده یا تصریح به صحت سند آن نموده اند.

ثالثاً: ناصرالدین البانی حدیث غدیر را با ذیلش در کتاب «سلسله الأحادیث الصحیحه» آورده و آن را از طرق مختلف تصحیح نموده است. او در آخر می گوید: «وقتی این مطلب را دانستی پس این را نیز بدان که انگیزه من در آزاد گذاردن قلم درباره این حدیث و بیان صحت آن این بود که مشاهده کردم شیخ الاسلام ابن تیمیه ذیل حدیث غدیر را تضعیف کرده است. و

گمان کرده که دروغ است، و این به نظر من از مبالغات او است که در نتیجه تسریعش در تضعیف احادیث پدید آمده است، قبل از آن که طرق آن را جمع کرده و دقت نظر در آن ها بنماید».(۱۵۲)

بدین جهت است که ابن حجر در «لسان المیزان» در ترجمه ابن مطهّر حلّی رحمه الله می گوید: «من ابن تیمیه را چنین یافتم که در ردّ احادیثی که ابن مطهّر نقل کرده، بسیار و بی نهایت بر

آن ها حمله می کند، گرچه معظم آن ها از موضوعات و روایات واهی است!! ولی در ردّیه خود بر احادیث، بسیاری از احادیث خوب را که در حال تصنیف کتابش به یاد نداشته، رد نموده است؛ زیرا به جهت گستردگی محفوظاتش تنها بر آنچه در سینه داشته اتّکا کرده است، و حال آن که انسان نسیان کار است. و چه بسیار از مبالغه ای که در توهین کلام رافضی داشته او را احیاناً به تنقیص علی کشانده است. ولی این ترجمه گنجایش واضح کردن آن ها و ذکر نمونه هایی از آن را ندارد». (۱۵۳)

۱۰ – تکذیب حدیث «مؤاخاه»

توضیح

ابن تیمیه می گوید: «احادیث مؤاخاه و عقد اخوت بین علی و پیامبرصلی الله علیه وآله تماماً موضوع و جعلی است و پیامبر با هیچ کس عقد اخوت نبسته است و نیز بین هیچ مهاجری و بین ابوبکر و عمر و بین انصاری با انصاری عقد اخوت نبسته است». (۱۵۴)

پاسخ

اوّلاً: با مراجعه به کتب اهل سنّت پی به کذب بودن ادّعای ابن تیمیه می بریم. اینک به برخی از روایات اشاره می کنیم:

۱ – ترمذی به سند خود از عبداللَّه بن عمر نقل می کند که رسول خداصلی الله علیه وآله بین اصحابش عقد اخوت بست. علی علیه السلام گریان خدمت پیامبرصلی الله علیه وآله آمد و عرض کرد: ای رسول خداصلی الله علیه وآله! بین اصحابت عقد اخوّت بستی ولی بین من و کسی عقد اخوت نبستی؟ رسول خداصلی الله علیه وآله به او فرمود: تو برادر من در دنیا و آخرتی. (۱۵۵)

۲ – نسائی به سندش از عباد بن عبداللَّه نقل کرده که علی رضی الله عنه فرمود: «أنا عبداللَّه وأخو رسول اللَّه، وأنا الصدیق الأکبر لا یقولها بعدی إلّا کاذب...»؛(۱۵۶) «من بنده خدا و برادر رسول خدایم، و من صدّیق اکبرم، کسی این ادّعا را پس از من جز دروغگو نمی کند...».

۳ – ابن عساکر به سندش از انس بن مالک نقل کرده که گفت: از رسول خداصلی الله علیه وآله شنیدم که خطاب به علی علیه السلام می فرمود: «أنت أخی فی الدنیا والآخره»؛(۱۵۷) «تو برادر منی در دنیا و آخرت.»

۴ – احمد بن حنبل به سندش از ابن عباس نقل کرده که پیامبرصلی الله علیه وآله خطاب به علی علیه السلام فرمود: «أنت أخی وصاحبی»؛(۱۵۸) «تو برادر و مصاحب منی.»

۵ –

حاکم نیشابوری به سندش از عبداللّه بن عمر نقل کرده که رسول خداصلی الله علیه وآله عقد اخوّت بین اصحابش بست. بین ابوبکر و عمر، و بین طلحه و زبیر، و بین عثمان و عبدالرحمن بن عوف عقد اخوّت بست. علی علیه السلام عرض کرد: ای رسول خدا! بین اصحابت عقد اخوت بستی، پس برادر من کیست؟ رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: آیا راضی نمی شوی ای علی! از این که من برادر تو باشم؟ علی علیه السلام عرض کرد: آری ای رسول خدا! آن گاه رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: تو برادر منی در دنیا و آخرت.(۱۵۹)

۶ - متقی هندی از امام علی علیه السلام نقل می کند که فرمود: «پیامبرصلی الله علیه وآله عقد اخوت بین عمر و ابوبکر، و بین حمزه بن عبد المطلب و زید بن حارثه، و بین عبداللّه بن مسعود و سعد بن مالک، و بین من و خودش، بست».(۱۶۰)

ثانیاً: ابن تیمیه در تضعیف و نسبت جعل به این احادیث دادن تنها بوده و هیچ کس با او همراهی نکرده است. و این مطلبی است که علمای اهل سنّت نیز بر آن تصریح کرده اند.

ثالثاً: این حدیث را ده ها نفر از علمای اهل سنّت در کتب حدیثی و تاریخی و تفسیری خود نقل کرده اند. چگونه ممکن است آن را به جعل و کذب نسبت داد. اشخاصی همچون ترمذی، نسائی، ابن ماجه، حاکم نیشابوری، ابن عبد البر، ابن کثیر، احمد بن حنبل، و... آن را در کتب روایی خود ثبت کرده اند، چگونه می توان این گونه افراد را که نزد اهل سنّت از جلالت فوق العاده ای برخوردارند متّهم به نقل حدیث کذب و جعلی کرد؟

رابعاً: زرقانی مالکی

می گویـد: «احادیث بسیاری درباره عقـد اخوّت بین پیامبرصـلی الله علیه وآله و علی علیه السـلام رسـیده و ترمـذی آن را نقل کرده و تحسین نموده و نیز حاکم نیشابوری آن را نقل کرده و تصحیح نموده است...».(۱۶۱)

خامساً: برخی از بزرگان اهل سنّت در مقابل ابن تیمیه ایسـتاده و تضـعیف و ردّ او را جواب داده اند؛ از آن جمله ابن حجر در «فتـح البـاری» است. او بعـد از نقـل اشـکال ابن تیمیه که گفته است: «تشـریع مؤاخاه به جهت ارفاق بر یکـدیگر و تألیف قلوب مردم نسـبت به یکـدیگر است و این درباره پیامبرصـلی الله علیه وآله با هیچ کس معنا ندارد» می گوید: «این توجیه در حقیقت ردّ یک نصّ است به قیاس».(۱۶۲)

۱۱ – تضعیف حدیث «عمّار»

تضعیف حدیث «عمّار»

در نقل متواتر از پیامبرصلی الله علیه وآله نقل شده که فرمود: «تقتل عماراً الفئه الباغیه»؛ «عمار را گروه ظالم خواهند کشت.»

ابن تیمیه می گوید: «فههنا للناس أقوال: منهم من قدح فی حدیث عمار»؛(۱۶۳) «در اینجا برای مردم اقوالی است؛ از جمله آنان کسی است که در حدیث عمار اعتراض وارد کرده است.»

او در جایی دیگر درباره این حدیث می گوید: «فبعضهم ضعّفه»؛(۱۶۴) «برخی از افراد آن را تضعیف کرده اند.»

مقصود از حـدیث عمـار گفتـار نبوی در حق اوست که فرمود: «ای عمـار! تو را گروه ظـالم خواهنـد کشت». که مقصود گروه معاویه است.

پاسخ

اوّلاً: ایشان ذکر نکرده که چه کسانی این حدیث را تضعیف کرده اند، چرا اسم این افراد را ذکر نمی کند؟

ثانیاً: حدیث عمار حدیثی است ثابت و متواتر که ۲۴ نفر از صحابه آن را نقل کرده اند. حافظ سیوطی نیز در کتاب «الخصائص الکبری» به تواتر آن تصریح نموده است.(۱۶۵)

و هم چنین حافظ لغوی مرتضـی زبیدی در «لفظ اللآلی» و مناوی در شـرح جامع الصغیر سیوطی و دیگران این حدیث را متواتر می دانند.(۱۶۶)

ابن عبـدالبرّ در «الاستیعاب» در ترجمه عمار می گویـد: «وتواترت الآثار عن النبیّ صـلی الله علیه وآله انّه قال: "تقتل عماراً الفئه الباغیه" وهذا من إخباره بالغیب وإعلام نبوّته صلی الله علیه وآله وهو من أصحّ الأحادیث»؛(۱۶۷) «اخبار متواتر از پیامبرصلی الله علیه وآله رسیده که فرمود: "عمار را گروه ظالم خواهند کشت" و این از خبرهای غیبی و نشانه های نبوّت آن حضرت است و از صحیح ترین احادیث به حساب می آید.»

حافظ ابن حجر در شرح صحیح بخاری می گوید: «فائده: روی حدیث (تقتل عماراً الفئه الباغیه) جماعه من الصحابه منهم قتاده بن النعمان کما تقدم، وأمّ سلمه عند

مسلم وأبوهريره عند الترمذی، وعبداللَّه بن عمرو بن العاص عند النسائی وعثمان بن عفان وحذیفه وأبوایّوب وأبورافع وخزیمه بن ثابت ومعاویه وعمرو بن العاص وأبوالیسر وعمار نفسه. وکلّها عند الطبری وغیره. وغالب طرقها صحیحه أو حسنه. وفیه عن جماعه آخرین یطول عدّهم. وفی هذا الحدیث علم من إعلام النبوه وفضیله ظاهره لعلیّ ولعمّار، وردّ علی النواصب الزاعمین أنّ علیّاً لم یکن مصیباً فی حروبه»؛(۱۶۸) «فائده: حدیث (تقتل عماراً الفئه الباغیه) عمار را گروه ظالم خواهند کشت، را جماعتی از صحابه از آن جمله قتاده بن نعمان نقل کرده اند آن گونه که گذشت. و نیز ام سلمه نزد مسلم، و ابوهریره نزد ترمذی و عبداللَّه بن عمرو بن عاص نزد نسائی، و عثمان بن عفان، و حذیفه و ابوایّوب و ابورافع و خزیمه بن ثابت و معاویه و عمرو بن عاص و ابوالیسر و خود عمار این حدیث را نقل کرده اند. و تمام این احادیث نزد طبری و دیگران موجود است. و غالب طرق آن صحیح یا حسن است. و در این حدیث نشانه ای از نشانه های نبوّت و فضیلتی ظاهر برای علی و عمار است. و نیز ردّی است بر افراد ناصبی که گمان کرده اند علی در جنگ هایش بر حق نبوده است.»

این عبارت ابن حجر تعریض به ابن تیمیه است که به حضرت علی علیه السلام در مورد جنگ هایش اعتراض کرده است.

ثالثاً: بخاری در صحیح خود از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل کرده که فرمود: «ویح عمّار تقتله الفئه الباغیه یدعوهم إلی الجنّه ویدعونه إلی النار»؛(۱۶۹) «واه بر عمار! او را گروه ظالم خواهند کشت او آنان را به بهشت دعوت می کند ولی آن ها او را

به جهنم می خوانند.»

بخاری در بابی دیگر این حـدیث را این گونه نقل می کنـد: «... یـدعوهم إلی اللّه ویـدعونه إلی النار»؛(۱۷۰) «... او آنـان را به سوی خدا دعوت می کند ولی آنان او را به سوی دوزخ می خوانند.»

ابن حبّان در صحیح خود از امّ سلمه نقل کرده که گفت: رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «تقتل عمّاراً الفئه الباغیه»؛(۱۷۱) «عمار را گروه ظالم خواهند کشت.»

و نیز از ابوسعید خدری نقل کرده که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «ویح ابن سمیّه تقتله الفئه الباغیه یدعوهم إلی الجنّه ویدعونه إلی النار»؛(۱۷۲) «واه بر فرزنـد سـمیه - عمـار - گروه ظالم او را خواهنـد کشت، او آنان را به بهشت دعوت می کند ولی آنان او را به دوزخ می خوانند.

ابن حجر در شـرح صـحیح بخـاری می گویـد: «ودلّ حـدیث (تقتـل عمّـاراً الفئه البـاغیه) علی أنّ علیّـاً کـان المصـیب فی تلک الحروب، لأنّ أصحاب معاویه قتلوه...»؛(۱۷۳) «حدیث "می کشد عمار را گروه ظالم" دلالت دارد بر این که علی در آن جنگ ها بر حق بود؛ زیرا اصحاب معاویه عمّار را به قتل رساندند.»

۱۲ - ردّ حدیث «ولایت»

ردّ حدیث «ولایت»

ابن تیمیه می گویـد: «ومثـل قوله: (أنت ولیّ کـلّ مؤمن بعـدی) فأنّ هـذا موضوع باتفاق أهل المعرفه بالحـدیث»؛(۱۷۴) «و مثل گفتار پیامبرصلی الله علیه وآله که (خطاب به حضرت علی علیه السلام) فرمود: (تو سرپرست هر مؤمن بعد از من می باشی)این حدیث به اتفاق اهل معرفت به حدیث جعلی است.»

او در جایی دیگر می گویـد: «وکذلک قوله: (هو ولیّ کلّ مؤمن بعدی) کذب علی رسول اللّه»؛(۱۷۵) «و همچنین است گفتار پیامبرصـلی الله علیه وآله (او - علی علیه السـلام - سـرپرست هر مؤمنی بعـد از من است) این دروغ بر رسول خداصـلی الله علیه وآله

است.»

پاسخ

اوّلاً: این حدیث را ترمذی در سنن خود نقل کرده و می گوید: این حدیث حسن است.(۱۷۶) و نیز نسائی در «الخصائص» و احمد بن حنبل در «المسند» و در «فضائل الصحابه» آن را نقل کرده اند.(۱۷۷)

ابن حبّان نیز این حدیث را در صحیح خود نقل کرده و آن را تصحیح نموده است.(۱۷۸)

حاکم نیشابوری بعد از نقل این حدیث می گوید: «هذا حدیث صحیح علی شرط مسلم ولم یخرجاه»؛(۱۷۹) «این حدیث صحیحی است که مطابق با شرط مسلم است؛ گرچه بخاری و مسلم آن را نقل نکرده اند.» و ابن حجر در «الاصابه» بعد از نسبت دادن آن به ترمذی می گوید: «إسناده قوی»؛(۱۸۰) «سند آن قوی است.»

ثانیاً: ناصرالدین البانی نیز این حدیث شریف را در کتاب «سلسله الاحادیث الصحیحه» حدیث شماره ۲۲۲۳ نقل کرده و سعی بلیغ در تصحیح سند آن نموده است.

او بعد از نقل برخی از سندها می گوید: «اگر کسی اشکال کند که اجلح که در برخی از سندها آمده شیعی است و نیز در سند دیگر جعفر بن سلیمان وجود دارد که او نیز شیعی است، آیا این باعث طعن در حدیث نیست؟

در جواب می گوییم: هرگز؛ زیرا اعتبار در روایت حدیث به صدق و حفظ است، و مذهب را خودش و خدای خودش می داند، او حسابگر است. و لذا مشاهده می کنیم که صاحب صحیح بخاری و مسلم و دیگران، حدیث بسیاری از مخالفین امثال خوارج و شیعه و دیگران را تخریج کرده اند...

و نیز این حدیث مورد تصحیح ابن حبّان است، با آن که راوی آن در کتاب ابن حبان جعفر بن سلیمان است، کسی که تشیّع داشته و در آن نیز غالی بوده است. و حتی بنابر

تصریح او در کتاب «الثقات» او بغض شیخین را داشته است... .(۱۸۱)

علاوه بر این که حدیث فوق به صورت متفرّق از طرق دیگر نیز نقل شده که در سند آن شیعه وجود ندارد؛ همانند جمله «إنّ علیّاً منّی وأنا منه» که در «صحیح بخاری» حدیث ۲۶۹۹ نقل شده است...

و امری که جای تعجّب بسیار دارد این است که چگونه شیخ الاسلام ابن تیمیه جرأت بر انکار و تکذیب این حدیث در «منهاج السنه»(۱۸۲) داشته؛ همان گونه که نسبت به حدیث قبل داشته است... من وجهی در تکذیب او نسبت به این حدیث نمی بینم جز آن که بگویم او در ردّ بر شیعه سرعت به خرج می داده و مبالغه داشته است. خداوند از گناه ما و گناه او بگذرد».(۱۸۳)

۱۳ – تکذیب حدیث «ردّ الشمس»

تکذیب حدیث «ردّ الشمس»

ابن تیمیه می گوید: «وحدیث ردّ الشمس له قد ذکره طائفه کالطحاوی والقاضی عیاض وغیرهما، وعدّوا ذلک من معجزات النبیّ صلی الله علیه وآله، ولکن المحققون من أهل العلم والمعرفه بالحدیث یعلمون أنّ هذا الحدیث کذب موضوع کما ذکره ابن الجوزی فی کتابه الموضوعات»؛(۱۸۴) «و حدیث ردّ شمس برای حضرت را طائفه ای همچون طحاوی و قاضی عیاض و دیگران ذکر کرده اند و آن را از معجزات پیامبرصلی الله علیه وآله دانسته اند، ولی محققان از اهل علم و شناخت به حدیث می دانند که این حدیث دروغ و جعلی است، آن گونه که ابن جوزی در کتاب "الموضوعات" ذکر کرده است.»

پاسخ

این حدیث رابرخی از افرادی که مورداعتماد نزد اهل سنّتند تصحیح کرده اند.

حافظ ابن حجر در شرح صحیح بخاری می گوید: «وروی الطحاوی والطبرانی فی الکبیر والحاکم والبیهقی فی الدلائل عن اسمآء بنت عمیس انّه دعا لمّا نام علی رکبه علیّ ففاتته صلاه العصر، فردت الشمس حتی صلّی علیّ ثمّ غربت. وهذا ابلغ فی المعجزه، وقد اخطأ ابن الجوزی بایراده فی الموضوعات. وکذا ابن تیمیه فی کتاب الردّ علی الروافض فی زعم وضعه. واللّٰه العالم»؛(۱۸۵) «طحاوی و طبرانی در "المعجم الکبیر" و حاکم و بیهقی در "الدلائل" از اسماء بنت عمیس نقل کرده اند که پیامبرصلی الله علیه وآله چون بر زانوی علی علیه السلام خوابید و نماز عصر او فوت شد، حضرت صلی الله علیه وآله دعا کرد و خورشید بر گشت تا این که علی علیه السلام نماز به جای آورد و خورشید دوباره غروب نمود. و این در معجزه رساتر است. و به طور حتم ابن جوزی خطا کرده که این حدیث را در کتاب "الموضوعات" ذکر کرده است. و نیز ابن تیمیه هم

خطا کرده که در کتاب ردّ بر روافض گمان کرده که این حدیث جعلی است، و خدا داناتر است.»

ابن جوزی در وجه تضعیف این حدیث می گوید: «راویان در این حدیث اضطراب کرده اند و در حدیث اسماء دختر عمیس فضیل بن مرزوق وجود دارد که ضعیف است. و برای آن طری دومی است که در آن عبدالرحمن بن شریک وجود دارد. ابوحاتم گفته: او در حدیث سست است و نیز در سند آن ابوالعباس ابن عقده وجود دارد که رافضی است و به دروغ نسبت داده شده است. و در حدیث ابوهریره نیز داوودبن فراهیج است که ضعیف می باشد».(۱۸۶)

جواب این تضعیف را سیوطی در کتاب «النکت البدیعات» داده است. او می گوید: «فضیل ثقه و صدوق است، و مسلم و چهار نفر دیگر از صاحبان کتب سته به جز بخاری به حدیث او احتجاج کرده اند و ابن شریک را غیر از ابی حاتم دیگران توثیق کرده اند. و بخاری نیز در کتاب «الأدب المفرد» از او روایت نقل کرده است. و ابن عقده از بزرگان حفّاظ است که مردم او را توثیق نموده اند. و او را به جز عصری متعصّب کسی دیگر تضعیف نکرده است. و جماعتی از علما از آن جمله قاضی عیاض تصریح به تصحیح آن کرده اند».(۱۸۷)

جالب توجّه آن که حافظ ابن الصلاح و بعد از او دیگر حفاظ تصریح به تساهل ابن جوزی در کتاب «الموضوعات» کرده اند، به حیثی که بسیاری از احادیث صحیح و ثابت را در آن کتاب آورده و بر روی آن رمز ضعف را گذاشته است.

۱۴ – جعلی دانستن حدیث «سدّ ابواب»

جعلی دانستن حدیث «سدّ ابواب»

ابن تیمیه می گوید: «وکذلک قوله: (وسدّ الأبواب کلّها إلّا باب علی)، فإنّ هذا ممّا وضعته الشیعه علی

طریق المقابله»؛(۱۸۸) «و همچنین است گفتار رسول خداصلی الله علیه وآله (و ببندید تمام درها را به جز درب خانه علی) این حدیث از جمله احادیثی است که شیعه به جهت مقابله با عامه وضع کرده است.»

پاسخ

در پاسخ ابن تیمیه کلامی از ابن حجر نقل می کنیم که در ردّ ابن جوزی در مورد این حدیث است. او می گوید: «وفی هذا اقدام علی ردّ الاحادیث الصحیحه بمجرد التوهم»؛(۱۸۹) «و در این کار اقدامی بر ردّ احادیث صحیح السند به مجرّد توهّم است.»

او بعد از آن که طرق این حدیث را برمی شمارد، می گوید: «فهذه الطرق المتظافره من روایات الثقات تدلّ أنّ الحدیث صحیح دلاله قویّه...»؛(۱۹۰) «پس این طرق آشکار از روایات افراد ثقه دلالت دارد بر این که این حدیث دلالت قوی داشته و صحیح است.»

حافظ سیوطی می گوید: «قول ابن الجوزی فی هذا الحدیث أنّه باطل وأنّه موضوع، دعوی لم یستدل علیها إلّا بمخالفه الحدیث الّذی فی الصحیحین، ولا ینبغی الاقدام علی الحکم بالوضع إلّا عند عدم امکان الجمع. ولایلزم من تعذّر الجمع فی الحال انّه لایمکن بعد ذلک؛ لأنّ فوق کلّ ذی علم علیم وطریق الورع فی مثل هذا ان لایحکم علی الحدیث بالبطلان، بل یتوقّف فیه إلی ان یظهر لغیره ما لم یظهر له. وهذا الحدیث من هذا الباب، هو حدیث صحیح مشهور له طرق متعدده کل طریق منها علی انفراد لاتقصر عن رتبه الحسن، ومجموعها مما یقطع بصحته علی طریقه کثیر من أهل الحدیث. وامّا کونه معارضاً لما فی الصحیحین فغیر مسلّم لیس بینهما معارضه»؛(۱۹۱) «گفتار ابن جوزی درباره این حدیث که می گوید: حدیث باطل و جعلی است. ادّعایی است که بر آن دلیلی اقامه نکرده،

جز آن که می گوید: این حدیث مخالف با حدیثی است که در صحیحین آمده است. ولی سزاوار نیست که انسان اقدام بر حکم به جعلی بودن حدیثی کند مگر در صورتی که جمع آن امکان پذیر نباشد. و لازم نیست که اگر الآن جمع کردن امکان ندارد بگوییم بعداً هم ممکن نیست؛ زیرا فوق هر صاحب علمی عالمی دیگر است. و طریق ورع در مثل این موارد این است که انسان بر آن حدیث حکم به بطلان نکند بلکه در آن توقف نماید تا برای دیگری ظاهر شود آنچه که برای او ظاهر نشده است. و این حدیث از این قبیل است. حدیثی است صحیح و مشهور دارای طرق متعددی است و هر طریق آن به طور جداگانه کمتر از مرتبه حسن نیست. و مجموع طرق آن می تواند انسان را به قطع به صحتش بر طریق بسیاری از اهل حدیث برساند. و اما این که این حدیث معارض با حدیثی است که در صحیحین آمده، قبول نداریم؛ زیرا بین این دو معارضه وجود ندارد.»

۱۵ – تکذیب حدیث «مدینه علم»

تکذیب حدیث «مدینه علم»

ابن تیمیه می گوید: «وحدیث (أنا مدینه العلم وعلیّ بابها) اضعف واوهی، ولهذا انّما یعدّ فی الموضوعات وان رواه الترمذی وذکره ابن الجوزی، وبیّن ان سائر طرقه موضوعه، والکذب یعرف من نفس المتن»؛(۱۹۲) «و حدیث (من مدینه علم و علی دروازه آن است)، ضعیف تر و سست تر است، و لذا در زمره احادیث جعلی شمرده شده است، گرچه آن را ترمذی روایت کرده ولی ابن جوزی آن را ذکر کرده و بیان نموده که تمام طرقش جعلی است و دروغ بودن آن از خود متن نیز شناخته می شود.»

پاسخ

حافظ سیوطی درباره این حدیث می گوید: «قلت: حدیث علیّ اخرجه الترمذی و الحاکم، وحدیث ابن عباس اخرجه الحاکم والطبرانی، وحدیث جابر اخرجه الحاکم... والحاصل انّه ینتهی بطرقه إلی درجه الحسن المحتج به، ولایکون ضعیفاً فضلاً عن ان یکون موضوعاً...»؛(۱۹۳) «من می گویم: حدیث علی علیه السلام را ترمذی و حاکم نقل کرده، و حدیث ابن عباس را حاکم و طبرانی، و حدیث جابر را حاکم نقل نموده است... حاصل این که این حدیث به تمام طرقش منتهی به درجه حسن می شود که قابل احتجاج به آن است. و لذا ضعیف نمی باشد تا چه رسد به این که جعلی باشد...».

ابن حجر درباره این حدیث می گوید: «وهذا الحدیث له طرق کثیره فی مستدرک الحاکم اقلّ احوالها ان یکون للحدیث اصل، فلاینبغی ان یطلق القول علیه بالوضع»؛(۱۹۴) «برای این حدیث در مستدرک حاکم طرق بسیاری است که کمترین احوال آن این است که برای این حدیث اصلی است، و لذا سزاوار نیست که بر آن اسم وضع و جعل اطلاق شود.»

۱۶ – تضعیف حدیث «اقضاکم علی علیه السلام»

تضعیف حدیث «اقضاکم علی علیه السلام»

ابن تیمیه می گوید: «وامّا قوله: قال رسول اللّه صلی الله علیه وآله: (اقضاکم علیّ) والقضآء یستلزم العلم والدین، فهذا الحدیث لم یثبت ولیس له اسناد تقوم به الحجه»؛(۱۹۵) «و امّا گفتار حلّی که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: (علی در قضاوت از

تمام شـما برتر است) و قضاوت مسـتلزم علم و دیانت می باشد، این حدیث ثابت نمی باشد و دارای سندی نیست که به واسطه آن حجّت تمام گردد.»

پاسخ

اوّلاً: صـحابه و در رأس آن ها عمربن خطّاب به علم و قضاوت حضـرت علی اعتراف داشـته اند. بخاری در صحیح خود از ابن عبـاس نقـل کرده که عمر گفت: «اقرؤنا أبیّ واقضانا علیّ»؛(۱۹۶) «بهـترین قرائت برای ابیّ است، و علی از دیگران در قضـاوت برتر می باشد.»

حافـظ ابن حجر در شـرح صـحیح بخاری می گویـد: «حـدیث (اقضانا علی) در حـدیث مرفوع از انس نیز نقل شـده که گفت: «اقضـی أُمّتی علی بن أبی طالب»؛ ماهرترین فرد امت من در قضاوت، علی بن ابی طالب است. بغوی آن را نقل کرده است... و بزار از حدیث ابن مسـعود نقل کرده که گفت: ما چنین حدیث می کردیم که علی بن ابی طالب از تمام اهل مدینه در قضاوت مهارت بیشتری دارد».(۱۹۷)

ثانیاً: احمد بن حنبل و طبرانی به سـندش از رسول خداصـلی الله علیه وآله نقل کرده اند در خطاب به حضرت زهراعلیها السلام که فرمود: «امّا ترضـین إنّی زوّجتک اقـدم أُمّتی سـلماً واکثرهم علماً واعظمهم حلماً»؛(۱۹۸) «آیـا راضـی نمی شوی من تو را به ازدواج کسی درآوردم که اوّلین فرد مسلمان بوده و از همه بیشتر علم دارد و حلمش از دیگران عظیم تر است.»

حافظ عراقی بعد از نسبت دادن این حدیث به احمد و طبرانی می گوید: «وإسناده

صحیح»؛(۱۹۹) «و سندش صحیح است.»

۱۷ – تضعیف حدیث «قتال ناکثین و...»

تضعیف حدیث «قتال ناکثین و...»

ابن تیمیه می گوید: «وهو یروی فی الأربعین أحادیث ضعیفه بل موضوعه عن أئمّه الحدیث کقوله بقتال الناکثین والقاسطین والمارقین»؛(۲۰۰) «و او در کتاب "اربعین" احادیث ضعیف بلکه جعلی از امامان حدیث آورده است؛ همانند گفتار پیامبرصلی الله علیه وآله به قتال با ناکثین و قاسطین و مارقین.»

پاسخ

این حدیث کمتر از مرتبه حسن نیست؛ زیرا آن را حافظ ابن حجر در شرح صحیح بخاری آورده و خودش در مقدمه شرحش التزام داده که آنچه را در شرح حدیثی یا تتمه یا زیادتی برای حدیثی می آورد صحیح یا حسن است. و نیز در «المطالب العالیه»(۲۰۱) این حدیث را آورده و بر آن سکوت کرده و به ابی یعلی نسبت داده است.(۲۰۲)

ابن حجر درباره تضعیفات ابن تیمیه می گوید: «إنّه ردّ فی ردّه کثیراً من الأحادیث الجیاد؛ یعنی الصحیح والحسن»؛(۲۰۳) «او در ردّ احادیث، بسیاری از احادیث خوب؛ یعنی صحیح و حسن را رد کرده است.»

۱۸ – تکذیب حدیث «محبّت حضرت علی علیه السلام»

تکذیب حدیث «محبّت حضرت علی علیه السلام»

ابن تیمیه بعد از نقل چند حدیث؛ از جمله «من أحبّ علیّاً فقد أحبّنی ومن أبغض علیّاً فقد أبغضنی»؛ «هر کس علی را دوست بدارد به طور حتم مرا دوست داشته و هر کس علی را دشمن بدارد به طور حتم مرا دشمن داشته است.» می گوید: «فالعشره الاولی کلّها کذب»؛ «ده حدیث اوّل همگی دروغ است.»

پاسخ

این حدیث حسن است، طبرانی در «المعجم الکبیر» از امّ سلمه نقل کرده که گفت: «أشهد أنّی سمعت رسول اللّه صلی الله علیه وآله یقول: من أحبّ علیّاً فقد أحبّنی ومن أحبّنی فقد أحبّ اللّه ومن أبغض علیّاً فقد أبغضنی ومن أبغضنی فقد أبغض اللّه»؛(۲۰۴) «گواهی می دهم که من از رسول خداصلی الله علیه وآله شنیدم که فرمود: هر کس علی را دوست بدارد به طور حتم مرا دوست داشته و هر کس مرا دوست بدارد به طور حتم خدا را دوست داشته است و هر کس علی را دشمن بدارد به طور حتم مرا دشمن داشته و هر کس مرا دشمن بدارد به طور قطع خدا را دشمن داشته است.»

حافظ هیثمی بعد از نقل این حدیث می گوید: «وإسناده حسن»؛(۲۰۵) «سند این حدیث حسن است.»

حاکم نیشابوری از سلمان نقل کرده که فرمود: «سمعت رسول اللّه صلی الله علیه وآله یقول: من أحبّ علیّاً فقد أحبّنی ومن

أبغض عليّاً فقد أبغضنی»؛(۲۰۶) «هر کس علی علیه السلام را دوست داشته باشد مرا دوست داشته و هر کس علی را دشمن بدارد مرا دشمن داشته است.»

او بعد از نقل این حدیث آن را تصحیح کرده است.

زرقانی مالکی نیز ابن تیمیه را به جهت ردّ حدیث «مؤاخاه» مذمّت کرده است.(۲۰۷)

۱۹ – تهمت ابن تیمیه به امام علی علیه السلام

تهمت ابن تیمیه به امام علی علیه السلام

ابن تیمیه می گوید: «بر فرض تقدیر که ابوبکر فاطمه را اذیت کرده باشد، ولی این کار را به جهت غرض شخصی انجام نداده است، بلکه تا خدا و رسولش را اطاعت کند و حق را به مستحق آن برساند، ولی علی – رضی اللّٰه عنه – قصدش این بود تا هبو بر سر فاطمه آورد، و لذا او در اذیت فاطمه غرض

داشته است!!».(۲۰۸)

پاسخ

اوّلاً: به چه دلیل که ابوبکر با گرفتن فدک از فاطمه علیها السلام قصدش اطاعت خدا و رسولش بوده و هدفش رساندن حق به مستحق آن بوده است؟ ملکی که به جهت نحله رسول خداصلی الله علیه وآله برای حضرت زهراعلیها السلام بوده، چه کسی به او اجازه داده که به زور از حضـرت گرفته و به مردم بدهد؟ چه کسی گفته که ابوبکر حاکم و خلیفه مشروع مسلمین است که حق داشـته باشـد چنین عملی را انجام دهـد؟ بر فرض که او حاکم اسـلامی باشـد، مگر می توانـد بر خلاف دسـتورات خداوند حکم کنـد، مگر در قرآن نیامده که خداوند فرموده است: «وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولئِكَ هُمُ الْكافِرُونَ»؛(۲۰۹) «و آن ها که به احکامی که خدا نازل کرده حکم نمی کنند، کافرند.»(۲۱۰)

ثانیاً: موضوع ازدواج حضـرت علی علیه السـلام با دختر ابوجهل، گرچه در کتب حدیثی وارد شده ولی از حیث سـند و دلالت مورد منـاقشه شدیـد واقع شـده است. کسـی که قصـد بحث و تحقیق در این زمینه را دارد به کتـاب «شـیعه شناسـی و پاسـخ به شبهات» مراجعه نماید.

ثالثاً: این گونه تعبیر از ابن تیمیه در شأن امام علی علیه السـلام دلالت بر نفاق او دارد؛ زیرا مطابق حدیث مسلم در صحیح خود در باب فضایل حضـرت علی علیه السلام، پیامبرصلی الله علیه وآله در حق او فرمود: «یا علی! لا یحبّک إلّا مؤمن ولایبغضک إلّا منافق»؛(۲۱۱) «ای علی! دوست ندارد تو را مگر مؤمن و دشمن ندارد تو را مگر منافق.»

می دانیم که این گونه تعبیرات از ابن تیمیه دلالت بر دشمنی او با حضرت علی علیه السلام و در نتیجه نفاق او دارد.

۲۰ – ادّعای بغض صحابه نسبت به حضرت علی علیه السلام

ادّعای بغض صحابه نسبت به حضرت علی علیه السلام

او می گوید: «بسیاری از صحابه و

تابعین، بغض علی را داشته، او را سب کرده و با او جنگ نموده اند».(۲۱۲)

پاسخ

اوّلاً دشـمنی ابن تیمیه با حضـرت علی علیه السـلام باعث شده تا ادّعا کند که بسـیاری از صـحابه و تابعین او را دشمن داشته و سبّ نموده انـد. چرا او اسم این افراد را نمی برد؟ آیـا غیر از خوارج که ابن تیمیه از اسـلاف آنان است، کسـی دیگر از تابعین بوده اند که نسبت به حضرت امیرمؤمنان علیه السلام بغض و عداوت داشته باشند؟

ثانیاً: اگر همه صـحابه – بر فرض – بغض حضـرت علی علیه السـلام را داشـته باشـند، این نقص آنان است نه نقصی بر حضرت علی علیه السـلام؛ زیرا پیامبرصلی الله علیه وآله در شأن او فرمود: «لایحبّک إلّا مؤمن ولایبغضک إلّا منافق»؛(۲۱۳) «تو را به جز مؤمن دوست ندارد و نیز به جز منافق تو را دشمن نمی دارد.»

مگر پیامبرصـلی الله علیه وآله در شأن او نفرمود: «من آذی علیّاً فقد آذانی»؛(۲۱۴) «هر کس علی را اذیت کنـد مرا اذیت کرده است.»

و مگر پیامبرصلی الله علیه وآله نفرمود: «من سبّ علیّاً فقد سبّنی»؛(۲۱۵) «هر کس علی را دشنام دهد مرا دشنام داده است.»

مگر پیامبرصـلی الله علیه وآله نفرمود: «من أحبّ علیّاً فقد أحبّنی، ومن أبغض علیّاً فقد أبغضنی»؛(۲۱۶) «هر کس علی را دوست بدارد به طور حتم مرا دوست داشته و هر کس علی را دشمن بدارد به طور حتم مرا دشمن داشته است.»

چگونه کسـی جرأت دارد که علی علیه السـلام را دشـمن بدارد؛ در حالی که بخاری به سندش از پیامبرصلی الله علیه وآله نقل کرده که فرمود: «أنت منّی وأنا منک»؛(۲۱۷) «تو از من و من از تو هستم.»

و نیز بخاری در شأن او

از پیامبرصلی الله علیه وآله نقل کرده که خطاب به حضرت علی علیه السلام فرمود: «أما ترضی أن تکون منّی بمنزله هارون من موسی إلّا أنّه لانبیّ بعدی»؛(۲۱۸) «آیا راضـی نمی شوی که تو نزد من به منزله هارون نزد موسـی باشـی، جز آن که بعد از من نبی نیست.»

و نیز در شأن او فرمود: «إنّی دافعٌ الرایه غداً إلی رجل یحبّ اللّه ورسوله ویحبّه اللّه ورسوله ...»؛(۲۱۹) «هرآینه من فردا پرچم را به دست کسی می دهم، که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش نیز او را دوست دارند...»

۲۱ – ادّعای بیعت نکردن اکثر امت با امام علی علیه السلام

ادّعای بیعت نکردن اکثر امت با امام علی علیه السلام

ابن تیمیه می گوید: «احدی ازامت به جز علی بن ابی طالب بهره مند از امامت نشد، با این که امور براو سخت گشت، و نصف امّت و یا کمتر و یا بیشتر با او بیعت نکردند».(۲۲۰)

پاسخ

اوّلاًـ: مستفاد از حکم عقـل و نصوصـات و ظواهر آیـات قرآن کریم و سـنّت نبوی آن است که امامت منصبی الهی است و هر امامی باید از جانب خداوند منصوب و منصوص باشد، و خلیفه بعد از رسول خداصـلی الله علیه وآله که از جانب خدا منصوب به امـامت شـد امام امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السـلام بود. با وجود این نصّ، خلافت و امامت الهی او تمام شـد، و در مشـروعیّت پیـدا کردن آن احتیـاج به بیعت مردمی نیست؛ گرچه بیعت مردم در حقیقت التزام عملی از نـاحیه آنـان در عمل به دسـتورات خلیفه به حق است. و نفع این عمـل به خود مردم باز می گردد که از امام به حق اطاعت کرده و سـلطه او را پـذیرفته اند.

ثانیاً: آیا عموم مردم با ابوبکر از روی طوع و رغبت بیعت کردند یا این که جماعت بسـیاری از عموم مسـلمانان از روی اکراه و تهدید سلطه او را پذیرفتند؟

مگر در سـقیفه بر سر خلافت و تعیین جانشینی پیامبرصلی الله علیه وآله غوغا و کشمکش عظیمی پدید نیامد؟ مگر گروهی از صحابه از بیعت با ابوبکر سرباز نزدند و به خانه حضرت زهراعلیها السلام پناه نبردند؟(۲۲۱)

مگر عمر بن خطّاب به جهت بیعت گرفتن اکراهی با گروهی، به خانه حضرت علی علیه السلام هجون نبردند؟(۲۲۲)

ثالثاً: چه کسی غیر از ابن تیمیه ادّعا کرده که بیشتر مردم با حضرت علی علیه السلام بیعت نکردند؟ این ادّعا تنها از ابن تیمیه

است.

حسن بن فرحان مالکی می گوید: «امامت علی و خلافت او به نص و واقع و اجماع به اثبات رسید، و بزرگان صحابه و مهاجرین و انصار بر بیعت با او اجماع کرده اند، و بر خلافت او تمام بلاد اسلام؛ همچون حجاز، یمن، فارس، خراسان، مصر، آفریقا، جزیره، آذربایجان، هند، سند و نوبه، خاضع شدند. و به جز اهل شام کسی با بیعت او معارضه نکردند، و آنان نصف امت و حتی ربع امت بلکه به یک دهم امت هم نمی رسیدند. بلکه در شام برخی از صحابه و تابعین نیز وجود داشتند که بر خلافت علی علیه السلام اقرار داشتند و از معاویه کناره گیری می کردند؛ مثل شدّاد بن اوس و عبدالرحمن بن غنم اشعری بزرگ تابعین اهل شام. و با معاویه جز تعداد کمی از صحابه آن هم از مسلمانان فتح مکه و مسلمانان حنین و برخی که در صحابی بودن آن ها اختلاف است وجود نداشتند...».(۲۲۳)

در رابطه با تعداد کسانی که از بدری ها همراه با حضرت علی علیه السلام بودند اختلاف است، برخی می گویند: ۱۳۰ نفر از بدری ها همراه با حضرت علی علیه السلام بودند.(۲۲۴)

تمام اصحاب بیعت رضوان که تا آن زمان زنده بودند همراه با علی علیه السلام بودند. خلیفه بن خیاط (شیخ بخاری) به سند خود از عبدالرحمن أبزی نقل کرده که گفت: از کسانی که در بیعت رضوان با رسول خداصلی الله علیه وآله بیعت نمودیم هشتصد نفر با علی علیه السلام بودیم که شصت و سه نفر از آنان از جمله عمار بن یاسر کشته شدند».(۲۲۵)

این حدیث بنابر تصریح بزرگان اهل سنّت صحیح است و رجال آن بین ثقه و صدوق نزد آنان می باشند.(۲۲۶)

اعمش می گوید: «به خدا

سوگند! من به جهت علی و اصحابش تعجّب نمودم؛ زیرا همراه با او اصحاب پیامبرصلی الله علیه وآله بودند...».(۲۲۷)

و نیز اجماع تابعین بر بیعت با علی علیه السلام بود. حسن بن فرحان مالکی در این باره می گوید: «اگر صحابه اجماع بر بیعت با علی داشتند تابعین نیز به تبع آنان بوده اند. تابعین حجاز و عراق و مصر و یمن و خراسان و دیگر بلاد اسلامی تابع صحابه بوده اند،و بدین جهت همراه با علی علیه السلام در صفّین بزرگان تابعین از اهل عراق بوده اند و در رأس آنان بهترین تابعین اویس قرنی و علقمه بن قیس و ابوعبدالرحمن سلمی و ابوالأسود دوئلی و احنف بن قیس و دیگران از بزرگان تابعین قرار داشتند...».(۲۲۸)

رابعاً: علما و محدّثان اهل سنّت، اجماع بر بیعت عمومی با حضرت دارند، اینک به عبارات برخی از آن ها اشاره می کنیم:

۱ - سلیمان بن طرخان تیمی (۱۴۳ ه .ق) می گوید: «اهل حرمین با علی علیه السلام بیعت نموده و بیعت برای اهل حرمین است».(۲۲۹)

۲ - ابن اسحاق (متوفای ۱۵۱ ه .ق) می گوید: «چون عثمان کشته شد، با علی بن ابی طالب به طور عمومی در مسجد رسول خداصلی الله علیه وآله بیعت شد. و اهل بصره با او بیعت کردند و در مدینه طلحه و زبیر نیز بیعت نمودند».(۲۳۰)

عبارت ابن اسحاق قصور دارد و معلوم است که استقصا نکرده است؛ زیرا تنها به بیعت اهالی مدینه و بصره اشاره کرده و سخنی از بیعت کوفه و حجاز و یمن و مصر و خراسان و یمامه به میان نیاورده است؛ درحالی که همه اهالی آن دیار نیز بیعت کردند.(۲۳۱)

۳ - محمّد بن ادریس شافعی (۲۰۴ ه .ق) می گوید:

«بدانیـد که امـام به حق بعـد از عثمـان، علی بن ابی طالب است و امامت او با بیعت بزرگان صـحابه و رضایت بقیه ثابت شـد». (۲۳۲)

۴ - ابن سـعد (۲۳۱ ه .ق) می گویـد: «چـون عثمـان در روز جمعه، شب ۲۸ ذی الحجه، سـال ۳۵ به قتـل رسـید با علی بن ابی طالب رحمه الله فردای آن روز به عنوان خلافت بیعت شد. طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل و عمار بن یاسـر و اسامه بن زیـد و سـهیل بن حنیف و ابوایّوب انصاری و محمّـد بن سـلمه و زید بن ثابت و خزیمه بن ثابت و تمام کسانی که از اصحاب رسول خداصلی الله علیه وآله و دیگران که در مدینه بودند با حضرت بیعت کردند».(۲۳۳)

۵ - ابن قتیبه دینوری (۲۷۶ ه .ق) می گویـد: «... من نواصب را مشاهـده کردم، هنگامی که غلوّ رافضه در محبّت علی و مقدّم داشـتن او را دیدنـد، بـا این عمـل مقابله کرده و در تأخیر علی - کرّم اللَّه وجهه - و کوتاهی در حقّ او و ناسـزاگویی به او غلو نمودنـد، گرچه به ظلم بر او تصـریح نکرده انـد... و به جهت جهلشان آن حضـرت را از امامان هـدایت خارج کرده و در زمره امامـان فتنه گر داخـل کردنـد، و او را مسـتوجب اسم خلافـت ندانسـتند؛ زیرا مردم بر او اختلاف کرده انـد ولی برای یزیـد بن معاویه به بهانه اجماع مردم بر او، اسم خلیفه را مستحق وی دانستند...».(۲۳۴)

۶ - حافظ ابوبکر اسـماعیلی (متوفای ۳۷۱ ه .ق) در حکایت مذهب اهل سـنّت می گوید: «سـپس خلافت علی بن ابی طالب به بیعت بیعت

کنندگان از بدری ها همچون عمار بن یاسر و سـهل بن حنیف و تابعین آنان از سایر صحابه به جهت سابقه حضرت و فضل او ثابت شد».(۲۳۵)

۷ – ابوعبـداللَّه بن بطّه (۳۸۷ ه .ق) می گویـد: «بیعـت علی – رضـی اللَّه عنه – بیعت اجتمـاع و رحمت بـود، و هرگز مردم را به خود دعوت نکرد و نیز بر بیعت خود با شمشیر، مردم را مجبور نساخت و با عشیره خود بر مردم غالب نشد. او با این عمل خود به خلافت شرف و بها داد و با عدالت خود به قامت خلافت، زیور بها و عظمت و ارزش آویخت...».(۲۳۶)

۸ – ابوعثمان علی بن عبـدالرحمن صابونی (متوفای ۴۴۹ ه .ق) می گوید: «... خلافت علی به بیعت صـحابه با او بود؛ زیرا تمام آنـان او را سـزاوارترین و برترین خلق در آن وقت به خلافت می شـناختند، و هرگز عصـیان و نافرمانی او را به خود اجازه نمی دادند...».(۲۳۷)

۹ – ابن عبـدالبرّ (متوفای ۴۶۳ ه .ق) می گویـد: «مهاجرین و انصار بر بیعت با او اجتماع کردنـد و تنها چنـد نفر از آن ها بودند که بیعت نکردند...».(۲۳۸)

۱۰ – آمدی (۶۳۱ ه .ق) می گوید: «و امّا وجه دوم در اثبات امامت علی علیه السـلام اجماع امت بعد از قتل عثمان و اتفاق آن ها بر استخلاف و امامت او است... و این دلیل بر امامت وی می باشد».(۲۳۹)

۱۱ – ابن عمـاد حنبلی (۱۰۸۹ ه .ق) می گویـد: «همراه و مؤیِّـد علی علیه السـلام جمـاعتی از بـدری هـا و اهل بیعت رضوان و روایات پیامبرصلی الله علیه وآله و اجماع بر امامت او بودند».(۲۴۰)

۱۲ – ابن ابی العزّ حنفی شارح (۷۹۲) می گوید: «خلافت برای امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب

بعد از عثمان، با بیعت صحابه، به جز معاویه از اهل شام ثابت شد».(۲۴۱)

۱۳ – ابن حجر عسقلانی (۸۵۲ ه .ق) می نویسد: «بیعت علی بر خلافت، بعد از قتل عثمان در اوائل ذی الحجه سال ۳۵ بود. مهاجرین و انصار و تمام کسانی که حاضر بودند، با او بیعت کردند. بیعت او را به تمام مناطق اسلامی مکتوب نمودند، تمام اهالی آن ممالك به بیعت با او اذعان پیدا کردند به جز معاویه و اهل شام که بین آن ها بعداً اتّفاقاتی افتاد».(۲۴۲)

۲۲ – اعتراض به حزن حضرت زهراعلیها السلام

اعتراض به حزن حضرت زهراعلیها السلام

ابن تیمیه در اعتراض به حزن حضرت زهراعلیها السلام در سوگ پدرش و مقایسه آن با حزن ابوبکر در غار می گوید: «شیعه و دیگران از فاطمه حکایت می کنند که به حدّی در سوگ پیامبرصلی الله علیه وآله حزن داشته که قابل توصیف نیست، و این که او بیت الاحزان ساخته است، و این کار را مذمّت برای او به حساب نمی آورند، با این که او بر امری حزن داشته که فوت شده و باز نمی گردد، ولی ابوبکر در زمان حیات پیامبر از ترس این که حضرت کشته شود خوف داشته است و آن حزنی است که متضمن حراست است، و لذا چون حضرت فوت کرد هرگز چنین حزنی را ابوبکر نداشت؛ زیرا بی فایده است، نتیجه این که حزن ابوبکر بدون شكّ کامل تر از حزن فاطمه است».(۲۴۳)

پاسخ

اوّلاً: حزن ابوبکر ناشی از ضعف ایمان او به نصرت الهی بوده است و لذا پیامبرصلی الله علیه وآله در غار به او فرمود: «لا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنا»؛(۲۴۴) «غم مخور، خدا با ماست.»

و نیز خداوند متعال می فرماید: «أَلا إِنَّ أَوْلِیاءَ اللَّهِ لا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلا هُمْ یَحْزَنُونَ»؛(۲۴۵) «آگاه باشید [دوستان و] اولیای خدا، نه ترسی دارند و نه غمگین می شوند.»

ثانیاً: حزن در فراق محبوب و گریه کردن بر او نه تنها امری جایز و راجح است بلکه خود پیامبرصلی الله علیه وآله نیز چنین می کرده است.

انس بن مالك از پیامبرصلی الله علیه وآله نقل کرده که فرمود: «إنّ العین تدمع والقلب یحزن ولانقول إلّا مایرضی ربّنا، وإنّا لفراقك یا إبراهیم لمحزونون»؛(۲۴۶) «همانا چشم می گرید، و قلب محزون می شود ولی غیر از آنچه رضایت پروردگار ماست نمی گوییم، و به طور حتم ای ابراهیم

در فراق تو محزونیم.»

چرا ابن تیمیه به پیامبرصلی الله علیه وآله اعتراض نمی کرد که چرا به امری که گذشته و فوت شده محزونی؟!

بخاری و مسلم نقل کرده اند: هنگامی که خبر شهادت زید بن حارثه و جعفر بن ابی طالب و عبداللَّه بن رواحه در غزوه موته به پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله رسید؛ در حالی که آثار حزن بر ایشان هویدا بود، جلوس نمود.(۲۴۷)

بخاری از انس بن مالك نقل کرده که گفت: «قنت رسول اللَّه صلی الله علیه وآله شهراً حین قتل القرّآء، فما رأیت رسول اللَّه حزن حزناً قطّ أشدّ منه»؛(۲۴۸) «هنگامی که قاریان قرآن در کنار بئر معونه به شهادت رسیدند، یک ماه حضرت با مردم سخن نمی گفت. و هرگز دیده نشد که پیامبرصلی الله علیه وآله به این شدّت ناراحت شده باشد.»

ثالثاً: حزن و اندوه حضرت زهراعلیها السلام بعد از وفات پیامبرصلی الله علیه وآله تنها در فراغ پدرش نبوده، بلکه حزن و اندوه و گریه او بر ارتداد امت و به فراموشی سپردن تمام زحمات و سفارشات پدرش و خانه نشین کردن خلیفه به حق رسول خداصلی الله علیه وآله؛ یعنی حضرت علی علیه السلام و دیگر امور نیز بوده است.

حضرت زهراعلیها السلام چنان از این امور محزون و ناراحت بود که عبداللَّه بن حارث می گوید: «مکثت فاطمه بعد النبیّ صلی الله علیه وآله ستّه أشهر وهی تذوب»؛(۲۴۹) «فاطمه علیها السلام بعد از پیامبرصلی الله علیه وآله شش ماه زنده بود و این درحالی بود که بدنش در این مدّت آب می شد.»

رابعاً: چه کسی گفته که ابوبکر در سوگ پیامبرصلی الله علیه وآله محزون نشده و نگریسته است؟! بلکه مطابق نصّ طیالسی، بر پیامبرصلی الله علیه وآله

نوحه سرایی نیز کرده است.

او می گوید: «بعد از وفات پیامبرصلی الله علیه وآله چون بر حضرت وارد شد لبانش را بین دو چشمان حضرت گذاشت و دو دستش را به دوگیجگاه او، آن گاه فریاد برآورد:«وا نبیّاه، وا خلیلاه، وا صفیّاه»؛ «آه ای نبیّ خدا، وای ای دوست خدا، وای انتخاب شده خدا».(۲۵۰)

خامساً: چگونه انسان در فراق رسول خداصلی الله علیه وآله محزون نگردد؛ در حالی که حضرت فرمود: «من أصیب بمصیبه فلیذکر مصیبته بی فإنّها من أعظم المصائب»؛(۲۵۱) «هر کس به مصیبتی گرفتار آمد باید مصیبت مرا به یاد آورد؛ زیرا که مصیبت من از بزرگ ترین مصیبت ها است.»

سلمان و ابوالدرداء دائماً در فراغ رسول خداصلی الله علیه وآله محزون بودند و لذا از آن دو رسیده که می گفتند: «ثلاثه أحزنتنی حتّی أبکتنی: فراق محمّدصلی الله علیه وآله...»؛(۲۵۲) «سه چیز مرا به حدّی محزون کرده که به گریه واداشته است: یکی فراق محمّدصلی الله علیه وآله...».

حزن در فراق و دوری پیامبرصلی الله علیه وآله به حدّی تأثیرگذار بود که حتی تنه درخت خرمایی که در مسجد رسول خداصلی الله علیه وآله بود نیز متأثر شد.

دارمی در سنن خود از انس بن مالک نقل می کند که رسول خداصلی الله علیه وآله در روز جمعه می ایستاد و پشت خود را بر تنه درخت خرمایی در مسجد تکیه می داد. شخصی رومی آمد و گفت: آیا اجازه می دهید برای شما چیزی بسازم تا بر روی آن بنشینید؟ زیرا گویا شما ایستاده اید. او برای حضرت، منبر سه پلّه ای ساخت که حضرت بر پله سوم آن می نشست. چون پیامبرصلی الله علیه وآله بر روی منبر قرار گرفت، آن تنه درخت در حزن حضرت

صدایی همچون صدای گاو درآورد، به حدّی که مسجد به لرزه درآمد. حضرت در آن هنگام از منبر پایین آمد و آن تنه درخت را در بر گرفت. در این هنگام بود که آرام گرفت. سپس حضرت فرمود: «والّذی نفسی بیده لو لم التزمه مازال هکذا حتی تقوم الساعه حزناً علی رسول اللّه صلی الله علیه وآله»؛ «قسم به کسی که جانم به دست اوست اگر او را در بر نگرفته بودم تا روز قیامت در حزن رسول خدا این چنین بود.» آن گاه پیامبر دستور داد تا آن چوب را دفن نمایند.

۲۳ – اعتراض به شکوه حضرت زهراعلیها السلام

اعتراض به شکوه حضرت زهراعلیها السلام

ابن تیمیه در اعتراض به علامه حلّی رحمه الله می گوید: «و همچنین آنچه را ذکر کرده که زهراعلیها السلام - با ابوبکر و صاحب او (عمر) سخن نگفت تا آن که به ملاقات پدرش رفت و به او شکایت کرد، این مطلب امری است که لایق شأن فاطمه علیها السلام نیست که درباره او گفته شود؛ زیرا شکایت و شکوه را نزد رسول خداصلی الله علیه وآله بردن امری لایق بر او نیست، بلکه شکوه را باید نزد خدا برد...».(۲۵۳)

پاسخ

اوّلاً: این موضوع که حضرت زهراعلیها السلام با ابوبکر قهر کرده و از او کناره گرفته، امری ثابت و معروف است.

بخاری و مسلم و ابن حبان از عایشه نقل کرده که فاطمه علیها السلام در موضوع اختلاف در ارث رسول خداصلی الله علیه وآله بر ابوبکر غضب کرد و از او کناره گرفت و تا هنگام وفاتش با او سخن نگفت.و بعد از پیامبرصلی الله علیه وآله شش ماه زندگی کرد. و چون وفات یافت شوهرش شبانه او را دفن نمود. و هرگز ابوبکر را خبر نکرد و خود بر جنازه حضرت نماز گزارد.(۲۵۴)

ثانیاً: شکایت بردن نزد رسول خداصلی الله علیه وآله حقیقتاً شکایت بردن نزد خداوند است. لذا مشاهده می کنیم که صحابه در شداید و مصایب و ظلم هایی که به آنان روا می شد به رسول خداصلی الله علیه وآله پناه برده و به او شکوه می کردند.

ابوداوود از خوله بن مالک بن ثعلبه نقل کرده که گفت: همسرم اوس بن صامت مرا طلاق ظهار داد. به نزد رسول خداصلی الله علیه وآله آمدم و از این بابت نزد او شکایت کردم. حضرت در این امر با من مجادله می نمود

و می فرمود: از خدا بترس؛ زیرا او پسر عموی تو است. من نگذشتم تا این که قرآن نازل شد، خداوند سبحان فرمود: «قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجادِلُكَ فِي زَوْجِها»؛(۲۵۵) «خداوند سخن زنی را که درباره شوهرش به تو مراجعه کرده بود شنید».(۲۵۶)

ثالثاً: مطابق روایات بسیاری، صحابه نزد رسول خداصلی الله علیه وآله شکایت می آوردند. اینک به نمونه هایی از آن ها اشاره می کنیم:

۱ - شکوه حضرت زهراعلیها السلام از خدمت در منزل.(۲۵۷)

۲ - شکوه یکی از صحابه درباره قحطی.(۲۵۸)

۳ - شکوه صحابه از گرانی قیمت ها.(۲۵۹)

۴ - شکوه صحابه از فقر و تنگدستی.(۲۶۰)

۵ - شکوه صحابه از عطش در یکی از غزوات.(۲۶۱)

۶ - شکوه جریر از این که نمی تواند بر اسب بنشیند.(۲۶۲)

۷ - شکوه حذیفه.(۲۶۳)

۸ - شکوه عبدالرحمن بن عوف از خالد بن ولید.(۲۶۴)

۹ - شکوه یکی از صحابه از قساوت قلب.(۲۶۵)

۱۰ - شکوه عثمان بن ابی العاص از دردی که در بدنش احساس کرده بود.(۲۶۶)

۱۱ - شکوه صحابه از ظلم مشرکین.(۲۶۷)

۱۲ - شکوه یکی از صحابه در مورد تخیّلات در نماز.(۲۶۸)

۱۳ - شکوه زنان به جهت کتک خوردنشان.(۲۶۹)

۱۴ - شکوه تابعین از حجاج بن یوسف ثقفی.(۲۷۰)

۱۵ - شکوه امیرالمومنین علیه السلام در عالم رؤیا از امت پیامبرصلی الله علیه وآله.(۲۷۱)

۱۶ - شکوه بهائم نزد رسول خداصلی الله علیه وآله.(۲۷۲)

۲۴ - اعتراض به قهر کردن حضرت زهراعلیها السلام با ابوبکر

اعتراض به قهر کردن حضرت زهراعلیها السلام با ابوبکر

ابن تیمیه می گوید: «قهر کردن و کنار کشیدن فاطمه با صدّیق، کاری پسندیده نبود و از کارهایی نیست که بتوان به خاطر آن حاکم را مذمّت نمود، بلکه این عمل به جرح و طعن نزدیک تر است تا این که مدح باشد».(۲۷۳)

او در جایی دیگر می گوید: «و اما قول ابن مطهر حلّی که تمام محدثین روایت کرده اند که پیامبرصلی الله علیه وآله

فرمود: «یا فاطمه! إنّ اللّه یغضب لغضبک ویرضی لرضاک»، این نسبت دروغ به پیامبر است؛ زیرا این حدیث از پیامبر نقل نشده، و در کتب معروف حدیثی شناخته نشده و سند معروف یا صحیح و یا حسنی از پیامبر ندارد. و هر کس که خدا و رسول از او راضی است ضرری ندارد که یکی از خلق نسبت به او غضبناک شود، هر کس که می خواهد باشد».(۲۷۴)

پاسخ

اوّلاً: موضوع قهر کردن و کنار کشیدن حضرت زهراعلیها السلام از آن جهت که آن حضرت به نصّ قرآن و حدیث معتبر نبوی صلی الله علیه وآله معصومه است و به غضب او خدا و رسول به غضب درآمده، لذا دلالت بر منقصت بزرگی بر ابوبکر و عمر دارد؛ زیرا تا کسی کار خلافی انجام ندهد مورد غضب خدا و رسولش واقع نمی شود. مگر فاطمه علیها السلام مشمول آیه تطهیر نیست؟ آیه ای که دلالت بر عصمت پنج تن آل عبا از جمله حضرت زهراعلیها السلام دارد.

ثانیاً: حدیث: «یا فاطمه! إنّ اللّه یغضب لغضبک ویرضی لرضاک» را بسیاری از علمای عامه در کتب حدیثی خود نقل کرده اند؛ از قبیل:

۱ - ابن ابی عاصم.(۲۷۵)

۲ - حاکم نیشابوری.(۲۷۶)

۳ - ابوالقاسم طبرانی.(۲۷۷)

۴ - دولابی.(۲۷۸)

۵ - ابن عساکر دمشقی.(۲۷۹)

۶ - محبّ الدین طبری.(۲۸۰)

۷ - ابن حجر هیثمی.(۲۸۱)

ثالثاً: حاکم نیشابوری بعد از نقل این حدیث تصریح به صحت سند آن کرده است. و نیز حافظ هیثمی تصریح به حَسَن بودن آن نموده است.

گرچه ذهبی به دفاع از استادش ابن تیمیه برآمده و این حدیث را با سند حاکم تضعیف کرده و گفته: حسین بن زید منکر الحدیث است و حلال نیست که به او احتجاج شود، ولی

این تعلیق از ذهبی غریب به نظر می رسد؛ زیرا او سبب جرح و نقد خود را ذکر نکرده و نیز علت این که نمی توان به حدیث او احتجاج کرد را بیان ننموده است. نهایت مطلبی که می توان درباره حسین بن زید ذکر کرد این است که او مشکلی ندارد. ابن عدی در «الکامل» می گوید: عموم حدیث او از اهل بیت است و امید است که در او باکی نباشد...».(۲۸۲) و ابن حجر می گوید: «او صدوق است و چه بسا در برخی موارد به خطا رفته است».(۲۸۳)

بس است در توثیق او که حافظ دارقطنی در سندی که حسین بن زید وجود دارد می گوید: «تمام این افراد ثقه هستند».(۲۸۴)

و نیز ضیاء مقدسی این حدیث را در کتاب «الاحادیث المختاره» نقل کرده است، با التزام به این که احادیثی که نقل می کند همگی موثّقند.

وانگهی ذهبی متّهم به تشدّد و سخت گیری در احادیثی است که در باب فضایل اهل بیت علیهم السلام وارد شده است، و گاهی بدین جهت افراد بسیار جلیل القدر را تضعیف می کند. ابن حجر عسقلانی در ترجمه علی بن صالح انماطی، بعد از آن که مشاهده کرده که ذهبی او را متّهم به گفتاری کرده که او از آن مبرّا است، می گوید: «سزاوار است کسانی که از ناحیه ذهبی تضعیف می شوند را خوب بررسی کنیم».(۲۸۵)

ذهبی چگونه این حدیث را تضعیف کرده؛ در حالی که شیخ و استاد او حافظ مزّی در «تهذیب الکمال» و نیز ابن حجر در «الاصابه» از باب احتجاج این حدیث را نقل کرده و آن را تضعیف نکرده اند.

رابعاً: چه کسی گفته که خداوند سبحان اگر از کسانی به جهت یک عمل خاصی راضی شده تا

ابـد از آنـان راضـی است؛ گرچه بعـد از آن عمل کارهای خلاف بسـیاری انجام داده باشـند. بنابراین پیامبرصـلی الله علیه وآله گرچه به جهت بیعت رضوان از عـده ای از صـحابه راضـی شـد ولی این رضـایت در مورد خاص و مربوط به آن عمل است و شامل اعمال خلاف او نمی شود. و نیز دلالت بر راضی بودن خداوند از آنان تا آخر عمر ندارد.

خامسـاً: معنـای جمله «کائنـاً من کان» هر کس می خواهـد باشـد، چیست؟ آیا این اهانت به حضـرت زهراعلیها السـلام و اظهار عداوت به او نیست.

سادساً: اگر جمله: «یا فاطمه! إنّ اللَّه یغضب لغضـبک ویرضی لرضاک» در صحاح ستّه نیامده ولی شبیه این مضمون در صحیح بخاری وارد شده است.

بخاری به سـند خود از مسور بن مخرمه نقل کرده که رسول خداصـلی الله علیه وآله فرمود: «فاطمه بضعه منّی فمن أغضبها فقد اغضبنی»؛(۲۸۶) «فاطمه پاره ای از تن من است پس هر کس او را به غضب درآورد به طور حتم مرا به غضب درآورده است.»

می دانیـم کـه هر کس شخصـی را به غضب درآورد او را اذیت و آزار داده است. در نـتیجه پیامبرصـلی الله علیه وآله به جهت غضب دخترش فاطمه علیها السـلام اذیت و آزار شده است. در قرآن کریم آمده است: «إِنَّ الَّذِینَ یُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِی الدُّنْیا وَالْآخِرَهِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً مُهِیناً»؛(۲۸۷) «آن ها که خدا و پیامبرش را آزار می دهند، خداوند آنان را از رحمت خود در دنیا و آخرت دور ساخته، و برای آن ها عذاب خوارکننده ای آماده کرده است.»

۲۵ – اعتراض بر حضرت زهراعلیها السلام به جهت وصیّت به دفن شبانه!!

اعتراض بر حضرت زهراعلیها السلام به جهت وصیّت به دفن شبانه!!

ابن تیمیه می گوید: «و همچنین آنچه را که حلّی نقل کرده که فاطمه وصیّت کرد تا او را شبانه دفن کنند

و هیچ کس بر او نماز نگزارد، این مطلب را کسی از فاطمه حکایت نمی کند و به آن جز فرد جاهل احتجاج نمی نماید، او به فاطمه مطلبی را نسبت می دهد که لایق آن نیست، و این مطلب اگر صحیح باشد، به گناه بخشیده شده سزاوارتر است تا سعی مشکور؛ زیرا نماز مسلمان بر دیگری خیر زایدی است که به او می رسد...».(۲۸۸)

پاسخ

حضرت زهراعلیها السلام بی جهت چنین وصیتی نکرده است، او به جهت مبارزه سیاسی با دستگاه حاکم و مطّلع کردن مردم از بی عدالتی آنان، دست به چنین وصیتی زده است. او با این عملش می خواست مردم سؤال کنند چرا دختر پیامبرصلی الله علیه وآله باید شبانه دفن شود؟ و اگر مردم از سرّ این وصیّت آگاه شوند پی به عدم مشروعیّت خلافت و بی عدالتی آنان خواهند برد. و نیز حضرت با این وصیت نخواست تا آنان با حضور خودشان به مردم چنین وانمود کنند که ما خلیفه به حقّ مسلمین هستیم و با اهل بیت پیامبرصلی الله علیه وآله مشکلی نداریم. هر سیاستمداری می فهمد که این وصیت چه تأثیر سوئی بر دستگاه خلافت تا روز قیامت داشته است.

ثانیاً: نماز هر کس بر جنازه شخصی منشأ خیر زاید نخواهد بود.

ثالثاً: حضرت زهراعلیها السلام مطابق آیه تطهیر و برخی از احادیث، معصومه بوده و از هر نوع اشتباه و خطا مصون است.

پیامبرصلی الله علیه وآله در شأن او فرمود: «فاطمه بضعه منّی من أغضبها فقد أغضبنی»؛(۲۸۹) «فاطمه پاره تن من است، هر کس او را به غضب درآورد به طور حتم مرا به غضب درآورده است.»

کسی که این گونه وصیت کرده به طور حتم از دستگاه خلافت و

سردمداران آن غضبناك بوده است، در نتيجه آنان مورد غضب پيامبرصلى الله عليه وآله نيز قرار گرفته اند. اين حديث دلالت بر عصمت حضرت زهراعليها السلام دارد؛ زيرا اگر حضرت در تمام امورش از آن جمله غضب كردن، معصوم نبود خداوند به طور مطلق در تمام موارد غضب كردن حضرت، غضب نمى نمود.

نتيجه اين كه: حضرت زهراعليها السلام با اين وصيّتش تا روز قيامت حجّت را براى كسانى كه براى حكومت خليفه اوّل ارزشى قائلند، تمام كرد... .

رابعاً: ابن تيميه در اصل وصيت و اين كه حضرت زهراعليها السلام به توسط حضرت على عليه السلام شبانه دفن شد شك دارد و بر فرض ثبوت اين قضيه بر حضرت زهراعليها السلام اشكال و ايراد مى كنند؛ در حالى كه مطابق نصوص معتبر نزد فريقين، هم وصيت به دفن شبانه و هم دفن حضرت شب هنگام از مسلّمات است.

بخارى به سندش از عايشه نقل كرده كه گفت: فاطمه دختر پيامبرصلى الله عليه وآله كسى را به نزد ابوبكر فرستاد تا ميراث خود از رسول خداصلى الله عليه وآله از فى ء مدينه و فدك و آنچه از خمس خيبر باقى مانده، بازخواهد... ابوبكر از دادن اين اموال امتناع كرد. فاطمه بر ابوبكر بدين جهت غضب نموده و او را رها كرد. و تا هنگام وفاتش با او سخن نگفت. بعد از پيامبرصلى الله عليه وآله شش ماه زنده بود. هنگامى كه وفات نمود شوهرش على او را شبانه دفن كرد و ابوبكر را بر آن امر اعلان ننمود.(۲۹۰)

مسلم نيز در ضمن قضيه غضب حضرت زهراعليها السلام بر ابوبكر و وفات او مى گويد: «... على عليه السلام خبر وفات حضرت فاطمه عليها السلام را به ابوبكر نرسانيد

و خودش بر او نماز گزارد».(۲۹۱)

یعقوبی نقل می کند: «... فاطمه بر شوهرش علی وصیت کرد تا او را غسل دهد... و شبانه به خاك بسپارد، و کسی به جز سلمان و ابوذر و بنابر نقلی عمار در تشییع جنازه او حاضر نشد».(۲۹۲)

ابن ابی الحدید می گوید: «خبر صحیح نزد ما این است که فاطمه علیها السلام از دنیا رحلت نمود؛ در حالی که بر ابوبکر و عمر غضبناك بود و لذا وصیت کرد تا این دو نفر - ابوبکر و عمر - بر جنازه او نماز نگزارند».(۲۹۳)

استاد توفیق ابوعلم نقل می کند: «فاطمه زهراعلیها السلام سه وصیت کرد، یکی آن که کسانی که بر آنان غضبناك بوده، در تشییع جنازه اش حاضر نشوند و جنازه اش شبانه به خاك سپرده شود...».(۲۹۴)

۲۶ - نفی اعلمیّت امام حسن و امام حسین علیهما السلام

نفی اعلمیّت امام حسن و امام حسین علیهما السلام

ابن تیمیه می گوید: «و اما این که این دو زاهدترین و عالم ترین افراد در زمان خود بوده اند، قولی بدون دلیل است».(۲۹۵)

پاسخ

با مراجعه به کتب اهل سنّت پی به دروغ بودن کلام ابن تیمیه در حقّ این دو امام خواهیم برد. اینك به برخی از فضایل این دو بزرگوار اشاره می کنیم:

الف) فضایل امام حسن علیه السلام

امام حسن علیه السلام از دیدگاه رسول خداصلی الله علیه وآله

۱ - ترمذی به سندش از ابن عباس نقل کرده که روزی رسول خداصلی الله علیه وآله حسن بن علی را بر دوش خود سوار کرده بود. شخصی عرض کرد: ای غلام! خوب مرکبی را سوار شده ای. پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: او نیز خوب راکبی است.(۲۹۶)

۲ - ابن کثیر به سندش از جابر بن عبداللَّه نقل کرده که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «من سرّه أن ینظر إلی سیّد شباب أهل الجنّه فلینظر إلی الحسن بن علی»؛(۲۹۷) «هر کس دوست دارد تا به آقای جوانان اهل بهشت نظر کند باید به حسن بن علی نظر نماید.»

۳ - متقی هندی به سندش از عایشه نقل کرده که گفت: «پیامبرصلی الله علیه وآله همیشه حسن علیه السلام را می گرفت و او را به خود می چسبانید، آن گاه می فرمود: «اللّهمّ إنّ هذا إبنی وأنا أحبّه وأحبّ من یحبّه»؛(۲۹۸) «بار خدایا! همانا این فرزند من است و او را دوست دارم و دوست می دارم هر کسی که او را دوست دارد.»

۴ – مسلم در صحیح خود از ابوهریره نقل کرده که رسول خداصلی الله علیه وآله درباره حسن علیه السلام فرمود: «اللّهمّ إنّی أحبّه فأحبّه وأحبب من یحبّه»؛(۲۹۹) «بار خدایا! همانا من او را دوست دارم، پس تو نیز او را دوست بدار، و هر کس که او را دوست دارد، دوست بدار.»

۵ – و نیز همو از براء بن عازب نقل کرده که گفت: حسن بن علی را

بر دوش پیامبرصلی الله علیه وآله مشاهده کردم؛ در حالی که حضرت می فرمود: «اللّهمّ إنّی أحبّه فأحبّه»؛(۳۰۰) «بار خدایا! همانا من او را دوست دارم، تو نیز او را دوست بدار.»

این در حالی است که بخاری از انس بن مالك نقل کرده که پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: «لایجد أحد حلاوه الإیمان حتّی یحبّ المرء، لا یحبّه إلّا اللَّه»؛(۳۰۱) «هیچ کس طعم شیرینی ایمان را نمی چشد تا این که کسی را دوست بدارد. و او را جز به خاطر خدا دوست ندارد.»

۶ - از پیامبرصلی الله علیه وآله در حدیثی روایت شده که فرمود: «لو کان العقل رجلاً لکان الحسن»؛(۳۰۲) «اگر قرار بود عقل در شخصی مجسّم گردد، آن شخص حسن بن علی می شد.»

۷ - براء بن عازب از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل کرده که درباره امام حسن علیه السلام فرمود: «هذا منّی وأنا منه وهو یحرم علیه ما یحرم علیّ»؛(۳۰۳) «این از من و من از اویم و آنچه بر من حرام است بر او نیز حرام می باشد.»

امام حسن علیه السلام از دیدگاه صحابه و تابعین ۱ - انس بن مالك می گوید: «حسن بن علی شبیه ترین مردم از حیث صورت به رسول خداصلی الله علیه وآله بود».(۳۰۴)

۲ - بخاری به سندش از عقبه بن حارث نقل کرده که گفت: ابوبکر را دیدم که حسن علیه السلام را به دوش گرفته و می گوید: پدرم به فدایش، چقدر به پیامبرصلی الله علیه وآله شبیه است و شباهتی به علی علیه السلام ندارد.این در حالی بود که علی می خندید.(۳۰۵)

۳ - ابوهریره می گوید: «... کسی نزد من محبوب تر از حسن بن علی نبود بعد از آن که رسول خداصلی الله علیه وآله

در حقّ او فرمود: «اللّهمّ إنّی أحبّه فأحبّه وأحبّ من يحبّه».(۳۰۶)

۴ - مساور مولا ـ بنی سعد بن بکر می گوید: ابوهريره را هنگام وفات حسن عليه السلام بر در مسجد مشاهده کردم که می گرييد و با صدای بلند می گفت: «ای مردم! امروز محبوب رسول خدا از دنيا رحلت نمود».(۳۰۷)

۵ - خالد بن معدان می گويد: «مقدام بن معدی کرب و عمروبن اسود بر معاويه وارد شدند. معاويه به مقدام گفت: آيا می دانی که حسن بن علی از دنيا رحلت نمود؟ او گفت: چگونه اين مصيبت را ندانم؛ در حالی که رسول خداصلی الله عليه وآله او را در دامن خود گذارد و فرمود: «هذا منّی وحسين من علیّ»؛(۳۰۸) «اين از من و حسين از علی است.»

۶ - ابن عباس می گويد: «من بر هيچ چيز که در جوانی از من فوت شده پشيمان نشدم جز آن که در آن ايّام پياده حج به جای نياوردم. حسن بن علی ۲۵ بار پياده حج به جای آورد؛ در حالی که اسبان نجيب او را همراهی می کردند. اموالش را با خداوند سه مرتبه تقسيم کرد تا اين که کفش را می داد و نعل را برای خود نگاه می داشت».(۳۰۹)

۷ - جويريه می گويد: «هنگامی که حسن عليه السلام از دنيا رحلت نمود مروان بر جنازه او گريست. حسين عليه السلام به او فرمود: آيا بر او می گريی؛ در حالی که چه غصّه هايی را به او خوراندی؟ او گفت: من اين کارها را با کسی می کردم که از اين بردبارتر بود. در آن هنگام با دستش به کوه اشاره کرد.(۳۱۰)

۸ - حاکم به سندش از سعيد بن ابی سعيد مقبری نقل می کند: «ما با ابوهريره بوديم، حسن بن علی

بن ابی طالب بر ما وارد شد و سلام کرد. ما جواب سلام او را دادیم ولی ابوهریره از آمدن حضرت اطلاع پیدا نکرد. ما گفتیم: ای ابوهریره! این حسن بن علی است که بر ما سلام نمود. ابوهریره خدمت او رسیده و عرض کرد: و علیك السلام یا سیدی! آن گاه گفت: از رسول خداصلی الله علیه وآله شنیدم که می فرمود: او سیّد و آقا است.(۳۱۱)

۹ – و نیز به سندش درباره ابوهریره نقل کرده که راوی گفت: ابوهریره را ملاقات کردم؛ در حالی که به حسن علیه السلام می گفت: رسول خداصلی الله علیه وآله شکم تو را بوسید، آن موضعی را که حضرت بوسید بالاـ بزن تا من نیز ببوسم. او می گوید: حسن علیه السلام آن موضع را بالا زد و ابوهریره آن جا را بوسید.(۳۱۲)

حاکم بعد از نقل این حدیث می گوید: «این حدیث صحیح و دارای شرط شیخین است و ذهبی نیز آن را قبول کرده است.»(۳۱۳)

هیثمی نیز رجال این حدیث را صحیح دانسته، به جز عمیر بن اسحاق که او ثقه است.(۳۱۴)

احمد بن حنبل نیز آن را با سند صحیح نقل کرده است.(۳۱۵)

امام حسن علیه السلام از دیدگاه علمای اهل سنّت

۱ – ابن حجر هیتمی می نویسد: «حسن علیه السلام آقایی کریم، بردبار، زاهد، دارای سکینه و وقار و حشمت، اهل جود و مورد مدح و ستایش بود».(۳۱۶)

۲ – ذهبی می نویسد: «حسن بن علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف، امام، سیّد، دسته گل رسول خداصلی الله علیه وآله و سبط او، و بزرگ جوانان بهشت، ابومحمّـد، قرشی، هاشمی، مدنی، شهید. این امام بزرگواری بود تنومند، اهل خیر، بسیار دیندار، باورع، دارای حشمت و جاه، و شأنی بزرگ».(۳۱۷)

۳ – ابن

عبدالبرّ می گوید: «او مردی باورع و فاضل بود».(۳۱۸)

۴ - ابن صبّاغ مالکی می نویسد: «او در مسجد رسول خداصلی الله علیه وآله می نشست و مردم به دور او جمع می شدند، چنان سخن می گفت که عطش سؤال کننده را سیراب کرده، و حجّت های مجادله کنندگان راقطع می نمود».(۳۱۹)

۵ - شبلنجی می گوید: «حسن در مسجد رسول خداصلی الله علیه وآله می نشست و مردم به دور او گرد می آمدند. مردی آمد و شخصی را مشاهده کرد که از رسول خداصلی الله علیه وآله حدیث می گوید و مردم به دور او جمعند. کسی به سوی او آمد و گفت: مرا خبر بده از معنای «وَشاهِدٍ وَمَشْهُودٍ» او فرمود: شاهد، رسول خداصلی الله علیه وآله و مشهود، روز قیامت است. آیا گفتار خداوند عزّوجلّ را نشنیده ای که می فرماید: «یا أَیُّهَا النَّبِیُّ إِنّا أَرْسَلْناکَ شاهِداً و مُبَشِّراً وَنَذِیراً»؛(۳۲۰) «ای پیامبر! ما تو را گواه فرستادیم و بشارت دهنده و انذارکننده.» و در جای دیگر فرمود: «ذلِکَ یَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ النّاسُ وَذلِکَ یَوْمٌ مَشْهُودٌ»؛(۳۲۱) «آن روز، روزی است که مردم در آن جمع می شوند، و آن روزی که همه آن را مشاهده می کنند.»

از مردم سؤال کرد او کیست؟ به وی گفتند: او حسن بن علی بن ابی طالب است».(۳۲۲)

۶ - دکتر محمّد عبده یمانی می نویسد: «... حسن و برادرش در دامان پیامبرصلی الله علیه وآله تربیت و بزرگ شدند. لذا آن دو بر اخلاق خیر و اخلاق نبوّت پایه گذاری شده تا آن که بر آن بالا آمدند. در وجود او اوصاف جدّش و نشانه های حیات معنوی رسول خداصلی الله علیه وآله و اخلاق عظیم و علم واسع او است. او با حشمت و جاه و وقار

بزرگ شد. مردم او را دوست داشتند. زبانش عفیف بود. هرگز فحشی از او شنیده نشد. فصیح، بلیغ، و زبانی روان داشت. بلاغت و فصاحت را از جدّش رسول خداصلی الله علیه وآله و از پدر و مادرش به ارث برده بود...».(۳۲۳)

کرم امام حسن علیه السلام

۱ - ابن صبّاغ مالکی در این باره می نویسد: «کرم و جود غریزه ای بود که در آن حضرت کاشته شده بود».(۳۲۴)

۲ - ابن عساکر به سندش از عامر نقل کرده که گفت: «حسن بن علی اموالش را دو بار با خدا تقسیم نمود، حتّی این که به یک عدد از نعلینش صدقه داد».(۳۲۵)

۳ - روایت شده که حسن بن علی علیه السلام از برخی از کوچه های مدینه عبور می کرد. گذرش به شخصی سیاه پوست افتاد که در دستش لقمه ای بود و آن را به سگ خود می خوراند تا این که قرص نان خود را با آن سگ دو قسمت نمود. حضرت به او فرمود: چه باعث شد که با آن سگ نان خود را دو قسمت نمودی و او را در این امر هیچ گونه مغبون نساختی؟ او گفت: چشمانم از چشمانش حیا کرد که بر او خدعه کنم. حضرت به او فرمود: برده چه کسی هستی؟ عرض کرد: برده ابان بن عثمان. حضرت فرمود: تو را قسم می دهم که از جایت حرکت نکنی تا به سوی تو بازگردم. حضرت رفت و آن برده و باغ را خرید و به سوی آن غلام بازگشت و فرمود: ای غلام! من تو را خریدم. او بلند شد و عرض کرد: من سرتاپا گوش و اطاعت هستم برای خدا و رسولش و برای تو ای مولای من. حضرت فرمود: من

این باغ را نیز خریدم، و تو در راه خدا آزادی و این باغ نیز هدیه ای از جانب من به تو است...».(۳۲۶)

عبادت امام حسن علیه السلام

۱ - ابن عساکر به سندش از محمّد بن علی نقل می کند که حسن بن علی علیهما السلام فرمود: «إنّی أستحیی من ربّی عزّوجلّ أن ألقاه ولم أمش إلی بیته»؛(۳۲۷) «همانا من از پروردگارم حیا می کنم که به ملاقات او روم؛ در حالی که با پای پیاده به سوی خانه اش نرفته ام.»

۲ - ابن کثیر می گوید: «حسن علیه السلام هر گاه که نماز صبح را در مسجد رسول خداصلی الله علیه وآله به جای می آورد در مصلّای خود می نشست و ذکر خدا را می گفت تا خورشید بالا آید».(۳۲۸)

حلم امام حسن علیه السلام

ابن خلکان از ابن عایشه نقل کرده که مردی از اهل شام می گوید: من وارد بر مدینه - بر ساکن آن برترین سلام و درود باد - شدم، مردی را دیدم که بر استر خود سوار است، و همانند او در زیبایی صورت و لباس و چهارپا ندیدم. قلبم به او متمایل شد. سؤال کردم که او کیست؟ گفتند: این شخص حسن بن علی بن ابی طالب است. دلم تبدیل به بغض و حسد نسبت به علی علیه السلام شد که چگونه فرزندی مثل این آقا دارد. نزد او رفتم و به او گفتم: آیا تو فرزند علی بن ابی طالب هستی؟ حضرت فرمود: من فرزند اویم. او گفت: به جهت فلان کاری که تو و پدرت کرده ای شما دو نفر را سبّ می کنم. سخنانم که تمام شد، حضرت فرمود: گمان می کنم که تو غریبی؟ گفتم: آری. حضرت فرمود: نزد ما بیا، اگر به منزلی احتیاج داری تو را در آنجا ساکن می کنیم، یا به مالی نیازمندی به تو عطا می نماییم، یا حاجتی داری تو را کمک خواهیم کرد. او می گوید:

من از نزد او رفتم؛ در حالی که کسی محبوب تر از او نزد من نبود. و هر گاه طریقه مقابله او را با خودم یاد می کنم و آنچه که من با او انجام دادم، او را سپاس گفته و خودم را سرزنش می نمایم.(۳۲۹)

ب) فضایل امام حسین علیه السلام

عبادت امام حسین علیه السلام

۱ - ابن عبدربّه روایت کرده که به علی بن الحسین علیه السلام گفته شد: چرا اولاد پدرت اندک است؟ حضرت فرمود: تعجّب من آن است که چگونه او بچه دار شده است؛ در حالی که در هر شبانه روز هزار رکعت نماز به جا می آورد، پس چگونه می توانست که فارغ برای زنان شود؟(۳۳۰)

۲ - ابن صباغ مالکی روایت کرده: هنگامی که امام حسین علیه السلام به نماز می ایستاد رنگش زرد می شد. به او گفته شد: این چه حالتی است که شما را هنگام نماز عارض می شود؟ حضرت می فرمود: شما نمی دانید که من در مقابل چه کسی می خواهم بایستم.(۳۳۱)

۳ - زمخشری روایت کرده که حسین بن علی علیه السلام را مشاهده کردند؛ در حالی که مشغول طواف گرد خانه خدا بود. آن گاه به طرف مقام اسماعیل آمد و نماز به جا آورد. سپس صورتش را بر مقام گذارده و شروع به گریه کرد و عرض نمود: بنده کوچکت به در خانه توست، خادم کوچکت به در خانه توست، سائلی به در خانه توست. این جملات را مکرّر تکرار می نمود. آن گاه از آن جا بیرون آمد و گذرش به مساکینی افتاد که با آنان تکّه های نان بود که می خوردند. حضرت بر آنان سلام کرد. آنان حضرت را به طعامشان دعوت نمودند. حضرت نزد آنان نشست و فرمود: اگر این ها صدقه نبود من با شما تناول

می کردم. آن گاه فرمود: برخیزید و به سوی منزل من آیید. حضرت آنان را غذا و لباس داد.(۳۳۲)

۴ – از عبداللّه بن عبید بن عمیر روایت شده که گفت: حسین بن علی علیه السلام بیست و پنج مرتبه حج را پیاده انجام داد؛ در حالی که اسبان نجیبش به همراهش بودند.(۳۳۳)

۵ – ابن عبدالبر می گوید: «حسین علیه السلام مردی فاضل و دین دار بود. نماز و روزه و حج بسیار انجام می داد».(۳۳۴)

۶ – طبری به سندش از ضحّاک بن عبداللّه مشرقی نقل کرده که گفت: «چون شب – در کربلا – بر حسین علیه السلام و اصحابش رسید، تمام آن شب را به نماز و استغفار و دعا و تضرّع به سر بردند ...».(۳۳۵)

حلم امام حسین علیه السلام

۱ – از امام علی بن الحسین علیهما السلام روایت شده که فرمود: از حسین علیه السلام شنیدم که فرمود: «اگر کسی مرا در گوش راستم دشنام دهد و در گوش دیگرم عذرخواهی کند از او قبول خواهم کرد؛ زیرا امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام مرا حدیث کرد که از جدم رسول خداصلی الله علیه وآله شنیده که فرمود: «لایرد الحوض من لم یقبل العذر من محقّ أو مبطل»؛(۳۳۶) «وارد حوض [کوثر] نمی شود کسی که عذرپذیر نباشد؛ چه صاحب حقّ باشد یا باطل.»

۲ – یکی از غلامانش خلافی انجام داد که مستحق تأدیب بود، حضرت دستور داد تا او را تنبیه کنند. غلام عرض کرد: ای مولای من خداوند متعال فرمود: «وَالْكاظِمِینَ الْغَیْظَ». حضرت فرمود: او را رها کنید من خشمم را فرو بردم. باز گفت: «وَالْعافِینَ عَنِ النّاسِ». حضرت فرمود: از تو گذشتم. او ادامه داد: «وَاللَّهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ». حضرت فرمود: تو در راه

خداوند متعال آزادی. آن گاه دستور داد تا به او جایزه ای نیکو دهند.(۳۳۷)

فضایل امام حسین علیه السلام از زبان رسول خداصلی الله علیه وآله

۱ - بخاری به سندش از نعیم نقل کرده که از ابن عمر سؤال شد: شخص مُحرم مگسی را به قتل می رساند، حکمش چیست؟ او در جواب گفت: اهل عراق از مگسی سؤال می کنند؛ در حالی که فرزند دختر رسول خداصلی الله علیه وآله را به قتل رسانده اند. پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: «حسن و حسین دو ریحانه من از این دنیایند».(۳۳۸)

۲ - حاکم نیشابوری به سندش از سلمان نقل کرده که از رسول خداصلی الله علیه وآله شنیدم که می فرمود: «الحسن والحسين إبنای، من أحبّهما أحبّنی، ومن أحبّنی أحبّه اللَّه، ومن أحبّه اللَّه أدخله الجنه، ومن أبغضهما أبغضنی، ومن أبغضنی أبغضه اللَّه، ومن أبغضه اللَّه أدخله النار»؛(۳۳۹) «حسن و حسین دو فرزندان من هستند، هرکس آن دو را دوست بدارد مرا دوست داشته و هرکس مرا دوست بدارد خدا او را دوست خواهد داشت و هرکس خدا او را دوست بدارد، او را داخل بهشت خواهد کرد. و هرکس این دو را دشمن بدارد مرا دشمن داشته، و هرکس مرا دشمن بدارد خدا او را دشمن داشته و هر کس خدا او را دشمن بدارد، او را داخل در جهنم خواهد نمود.»

۳ - و نیز او به سندش از ابن عمر نقل کرده که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «الحسن والحسين سيّدا شباب أهل الجنه وأبوهما خير منهما»؛(۳۴۰) «حسن و حسین دو آقای جوانان اهل بهشتند و پدرشان از آن دو بهتر است.»

۴ - ترمذی به سندش از یوسف بن ابراهیم نقل کرده که از انس بن مالک شنید که

می گوید: «از رسول خداصلی الله علیه وآله سؤال شد: کدامین شخص از اهل بیت شما نزدتان محبوب تر است ؟حضرت فرمود: حسن و حسین. و همیشه به فاطمه می فرمود: دو فرزندم را به نزد من آور. آن گاه آن دو را می بویید و به سینه می چسبانید».(۳۴۱)

۵ - یعلی بن مره می گوید: با پیامبرصلی الله علیه وآله از منزل خارج شدیم و به میهمانی دعوت بودیم. ناگهان پیامبرصلی الله علیه وآله مشاهده کرد که حسین علیه السلام در راه مشغول بازی است. حضرت با سرعت به جلوی جمعیت آمد و دو دست خود را باز کرد تا حسین علیه السلام را بگیرد ولی او به این طرف و آن طرف می دوید، هر دو می خندیدند تا آن که حضرت او را گرفت. یکی از دو دستش را زیر چانه او و دست دیگرش را بین سر و دو گوشش قرار داد و با او معانقه کرد و او را بوسید. آن گاه فرمود: «حسین منّی وأنا منه، أحبّ اللَّه من أحبّه، الحسن والحسین سبطان من الأسباط»؛(۳۴۲) «حسین از من و من از اویم، خدا دوست بدارد هر کسی را که حسین را دوست دارد. حسن و حسین دو سبط از اسباطند.»

در تفسیر جمله «حسین منی و انا منه» می گوییم: جمله اوّل اشاره به این مطلب دارد که حسین از رسول خداست؛ زیرا اگر چه پدرش حضرت علی علیه السلام است ولی از آنجا که آن حضرت به نصّ آیه مباهله نفس رسول خداست، لذا امام حسین علیه السلام فرزند پیامبرصلی الله علیه وآله به حساب می آید.

در مورد جمله دوم می گوییم: پیامبرصلی الله علیه وآله بعد از تبلیغ رسالتش دیگر به عنوان یک شخص

مطرح نیست بلکه یـک شخصـیت رسـالی به حسـاب می آیـد. وی رمز و نمونه ای است که رسـالتش به تمام ابعاد در او تحقق یافته است. پس حیاتش همان رسالتش و رسالتش همان حیاتش می باشد. از طرف دیگر می دانیم که سعی هر پدری آن است که فرزنـدی داشـته باشد تا جانشـین شخصـیت او بوده و حافظ رسالت او و ادامه دهنده راهش باشد. در مورد امام حسـین علیه السـلام از آن جا که او با قیام و شـهادتش رسالت پیامبرصـلی الله علیه وآله را زنده کرده است، لذا پیامبرصلی الله علیه وآله در شأن او می فرماید: من از حسینم؛ یعنی شخصیت رسالی من و ادامه و استمرار آن به وجود حسین علیه السلام وابستگی دارد. و لذا گفته شده: «الاسلام محمّدی الحدوث و حسینی البقاء است».

۶ - یزید بن ابی یزید می گوید: پیامبرصلی الله علیه وآله از حجره عایشه بیرون آمد و گذرش بر خانه فاطمه علیها السلام افتاد. صدای گریه حسین را شنید. فرمود: (ای فاطمه!) آیا نمی دانی که گریه او مرا اذیت می کند؟(۳۴۳)

۷ - حـاکم نیشابوری به سـندش از ابوهریره نقل کرده که گفت: رسول خداصـلی الله علیه وآله را مشاهـده کردم؛ در حالی که حسـین بـن علی را در بغـل گرفته و می فرمـود: «اللّهمّ إنّی أحبّه فأحبّه»؛(۳۴۴) «بـار خـدایا! مـن او را دوست دارم، تـو نیز او را دوست بدار.»

گفتار صحابه درباره امام حسین علیه السلام

۱ - انس بن مالک می گویـد: «بعد از شـهادت حسـین بن علی علیه السـلام سـر او را نزد ابن زیاد آوردند. او شـروع به زدن با چوب به دندان های حضرت کرد... من در دلم گفتم: چه کار زشتی می کنی، من مشاهده کردم رسول خداصلی الله علیه وآله را

که همین موضعی را که چوب می زنی می بوسید».(۳۴۵)

۲ - زید بن ارقم می گوید: «من نزد عبیداللَّه بن زیاد نشسته بودم که سر حسین را به نزد او آوردند، ابن زیاد چوب دستی خود را برداشت و بین لبان حضرت کوبید. به او گفتم: تو چوبت را به جایی می زنی که رسول خدا مکرر آن جا را می بوسید. ابن زیاد گفت: برخیز تو پیرمردی هستی که عقلت را از دست داده ای».(۳۴۶)

۳ - اسماعیل بن رجاء از پدرش نقل می کند که گفت: «من در مسجد رسول خداصلی الله علیه وآله در میان دسته ای بودم که در میان آن ها ابوسعید خدری و عبداللَّه بن عمر بود. حسین بن علی علیه السلام از کنار ما عبور کرده و سلام نمود. آنان او را جواب دادند. عبداللَّه بن عمر سکوت کرد تا مردم فارغ شوند. آن گاه صدای خود را بلند کرده و گفت: و علیك السلام و رحمه اللَّه و برکاته. آن گاه رو به قوم کرده و گفت: آیا شما را خبر دهم به کسی که محبوب ترین اهل زمین به آسمان است؟ گفتند: آری. گفت: آن شخص این مرد هاشمی است. بعد از روزهای صفّین با من سخن نگفته است. اگر او از من راضی گردد برای من خوشایندتر است از این که برای من شتران گران قیمت باشد.(۳۴۷)

۴ - جابر بن عبداللَّه انصاری می گوید: «هرکس دوست دارد نظر کند به مردی از اهل بهشت، باید به حسین علیه السلام نظر کند؛ زیرا از رسول خداصلی الله علیه وآله شنیدم که چنین می فرمود».(۳۴۸)

هیثمی نیز در «مجمع الزوائد» این حدیث را نقل کرده و در پایان می گوید: «رجال این حدیث رجال صحیح

است، غیر از ربیع بن سعد که او ثقه است».(۳۴۹)

۵ – عمر بن خطّاب خطاب به امام حسین علیه السلام عرض کرد: «آنچه که بر سر ما روییده شده (یعنی اسلام) توسط شما خاندان بوده است».(۳۵۰)

۶ – عبداللَّه بن عباس رکاب اسب امام حسن و امام حسین علیهما السلام را گرفت. برخی او را از این کار سرزنش کردند و گفتند: سنّ تو از این دو بیشتر است؟! ابن عباس گفت: این دو فرزندان رسول خدا هستند، آیا سعادت من نیست که رکاب این دو رابه دست بگیرم؟(۳۵۱)

امام حسین علیه السلام از دیدگاه تابعین

۱ – معاویه به عبداللَّه بن جعفر گفت: تو سید و سرور بنی هاشم می باشی. او در جواب معاویه گفت: بزرگ بنی هاشم حسن و حسینند.(۳۵۲)

۲ – ولید بن عتبه بن ابی سفیان – والی مدینه – هنگامی که مروان بن حکم به او پیشنهاد کشتن امام حسین علیه السلام را داد به او گفت: «به خدا سوگند ای مروان! دوست ندارم که برای من دنیا و آنچه در آن است باشد؛ در حالی که حسین علیه السلام را کشته باشم. سبحان اللَّه!آیا به جهت بیعت نکردن حسین او را بکشم؟ به خدا سوگند! من یقین دارم شخصی که حسین را به قتل برساند او در روز قیامت میزان عملش خفیف است.(۳۵۳)

۳ – ابراهیم نخعی می گوید: «اگر من در میان قاتلان حسین علیه السلام بودم آن گاه وارد بهشت می شدم از نظر کردن بر صورت رسول خداصلی الله علیه وآله حیا می کردم».(۳۵۴)

امام حسین علیه السلام از دیدگاه علمای اهل سنّت

توضیح

با مراجعه به کتب تاریخ و تراجم اهل سنّت پی می بریم که امام حسین علیه السلام مورد مدح و ستایش آنان بوده است:

۱ – ابن حجر عسقلانی

«حسین بن علی بن ابی طالب، هاشمی، ابوعبداللَّه، مدنی، نوه رسول خداصلی الله علیه وآله و دسته گل او از دنیا، و یکی از دو بزرگوار جوانان اهل بهشت است».(۳۵۵)

۲ – زرندی حنفی

«حسین نماز و روزه و حج و عبادات بسیار انجام می داد. او مردی با سخاوت و کریم بود. بیست و پنج بار پیاده حج به جای آورد».(۳۵۶)

۳ – یافعی

«دسته گل رسول خداصلی الله علیه وآله و نوه او و خلاصه نبوّت، محل محاسن و مناقب و بزرگواری، ابوعبداللّه، حسین بن علی علیه السلام ...».(۳۵۷)

۴ – ابن سیرین

«آسمان بر کسی بعد از یحیی بن زکریا به جز حسین علیه السلام نگریست و هنگامی که کشته شد آسمان سیاه گشت، و ستارگان در روز، روشن شدند، به حدّی که سیّاره جوزاء در وقت عصر دیده شد، و خاک قرمز فرو ریخت، و آسمان تا هفت شبانه روز به مانند لخته خونی بود».(۳۵۸)

۵ – عباس محمود عقّاد

«شجاعت حسین علیه السلام صفتی است که از او غریب نیست؛ زیرا صفتی است که از معدنش سرچشمه گرفته است. و این فضیلتی است که از پدران خود به ارث برده و به فرزندان بعد از خود به ارث گذارده است... و در بین بنی آدم کسی شجاع تر از حیث قلب دیده نشده، آن هنگام که حسین علیه السلام در کربلاـ چنین اقدامی را انجام داد... بس است او را این که در تاریخ این دنیا تنها او در طول صدها سال شهید فرزند شهید و پدر شهیدان است ...».(۳۵۹)

۶ – دکتر محمّد عبده یمانی

«حسین علیه السلام مردی عابد و متواضع بود. همیشه او را روزه دار مشاهده می کردند. شب ها را بیدار و مشغول عبادت بود. همیشه در امور خیر از دیگران سبقت می جست و در نیکی از دیگران سرعت می گرفت ...».(۳۶۰)

۷ – عمر رضا کحاله

«حسین بن علی؛ او بزرگ اهل عراق در فقه و حال و جود و بخشش بود».(۳۶۱)

۲۷ – ادّعای برتری شیخین بر امام حسن و امام حسین علیهما السلام

ادّعای برتری شیخین بر امام حسن و امام حسین علیهما السلام

ابن تیمیه می گویـد: «و این دو گرچه دو بزرگوار جوانـان اهـل بهشـتند ولی عمر و ابوبکر دو بزرگوار از پیران اهل بهشـتند، و این صنف کامل تر از آن صنف است».(۳۶۲)

پاسخ

این ادّعا نیز خالی از اشکال نیست. برای روشن شدن این مطلب پاسخ را در دو بخش دنبال می کنیم:

الف) بررسی احادیث سروران جوانان بهشت

اشاره

خطیب بغدادی به سندش از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «الحسن والحسین سیّدا شباب أهل الجنه، وأبوهما خیر منهما»؛(۳۶۳) «حسن و حسین دو آقای اهل بهشتند و پدرشان از آن دو بهتر است.»

متقی هندی به سـندش از حضـرت علی علیه السـلام نقل کرده که رسول خداصـلی الله علیه وآله خطاب به فاطمه علیها السـلام فرمود: «ألا ترضین أن تکونی سیّده نسآء أهل الجنه، وابنیک سیّدا شباب أهل الجنه»؛(۳۶۴) «آیا راضی نمی شوی که تو سرآمد زنان اهل بهشت باشی و دو فرزندت سرآمد جوانان اهل بهشت باشند.»

ابن عساکر به سـندش از ابن عباس نقل کرده که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «الحسن والحسین سیّدا شباب أهل الجنه، من أحبهما فقد أحبّنی ومن أبغضـهما فقد أبغضـنی»؛(۳۶۵) «حسن و حسـین دو آقـای جوانـان اهل بهشـتند، هر کس آن دو را دوست بدارد به طور حتم مرا دوست داشته و هرکس آن دورا دشمن بدارد به طور حتم مرا دشمن داشته است.»

تصریح به صحّت حدیث

جماعتی از علمای اهل سنّت تصریح به صحت حدیث نموده اند؛ از قبیل:

۱ - حافظ گنجی شافعی: «این حدیث حسن و ثابت است...».(۳۶۶)

۲ - امـام اهـل حـدیث ابوالقاسم طبرانی در «المعجم الکبیر» در ترجمه امام حسـین علیه السـلام طرق این حـدیث را از تعـدادی صحابه نقل کرده است... آن گاه اسامی جماعتی از آنان و طرق احادیثشان را نقل کرده و سپس می گوید: انضمام این اسانید برخی به برخی دیگر، دلیل بر صحت این حدیث است.(۳۶۷)

۳ - حاکم نیشابوری: «این حدیث با زیادی «و ابوهما خیر منهما» صحیح است ولی شیخین آن را نقل نکرده اند».(۳۶۸)

او در ذیل حدیث دیگر می گوید: «این حدیثی است که

از راه های زیادی قابل تصحیح است و من تعجب می کنم که چگونه این دو آن را نقل نکرده اند».(۳۶۹)

۴ – ذهبی: «این حدیث صحیح است».(۳۷۰)

۵ – ترمذی: «این حدیث حسن و غریب از این وجه است».(۳۷۱)

او با سند دیگری این حدیث را آورده و در ذیل آن می گوید: «این حدیث صحیح و حسن است».(۳۷۲)

۶ – البانی نیز تصحیح ترمذی را قبول کرده و می گوید: «مطلب همان است که او می گوید». و نیز در حدیث حسن ترمذی می گوید: «سند آن صحیح و رجال آن ثقه اند به نحو رجال صحیح، غیر از میسره ابن حبیب که ثقه است».(۳۷۳)

او نیز تصحیح حاکم و ذهبی را مورد قبول قرار داده است.(۳۷۴)

۷ – هیثمی در «مجمع الزوائد» حدیث مورد بحث را از طریق ابی سعید خدری، تصریح به صحت آن کرده است.(۳۷۵)

۸ – مصطفی بن عدوی.(۳۷۶)

۹ – حوینی اثری در تحقیق کتاب «خصائص امیرالمؤمنین علیه السلام» نیز این حدیث را تصحیح کرده است.(۳۷۷)

۱۰ – الدانی ابن منیر آل زهوی.(۳۷۸)

۱۱ – حمزه احمد الزین محقق کتاب «مسند احمد».(۳۷۹)

۱۲ – ابن حبان این حدیث را در کتاب صحیح خود آورده است.(۳۸۰)

این حدیث در کثرت طرق به حدّی است که سیوطی و سمعانی قائل به تواتر آن شده اند.(۳۸۱)

ب) بررسی احادیث سروران پیران بهشت

اشاره

برخی این حدیث شریف را قلب کرده و بر ابوبکر و عمر ثابت کرده اند، و از آن جا که آن دو در اسلام جوان نبودند لذا عبارت حدیث را عوض کرده و به جای شباب (جوانان) کهول (پیران)، قرار داده اند.

اینک به نقد و بررسی هر یک از این احادیث خواهیم پرداخت:

۱ – روایات ترمذی

روایات ترمذی

ترمذی با سه سند این مضمون را نقل کرده است:

سند اوّل

«حدّثنا علی بن حُجر، أخبرنا ولید بن محمّد الموقری، عن الزهری، عن علی بن الحسین، عن علی بن أبی طالب، قال: کنت مع رسول اللّه صلی الله علیه وآله إذ طلع أبوبکر وعمر فقال رسول اللّه صلی الله علیه وآله: هذان سیّدا کهول أهل الجنّه من الاوّلین والآخرین إلّا النبیین والمرسلین، یا علی لاتخبرهما.»

این حدیث از جهاتی اشکال دارد:

اوّلاً: ترمذی آن را حدیثی غریب دانسته است.

ثانیاً: او می گوید: ولید بن محمّد موقری در حدیث تضعیف شده است.(۳۸۲)

و نیز دیگران از رجالیین اهل سنّت او را تضعیف کرده اند؛ از قبیل:

بخاری درباره او می گوید: «در حدیثش منکرات است».(۳۸۳)

ابوحاتم او را ضعیف الحدیث می داند.

ابن حبان می گوید: او از زهری چیزهای جعلی را نقل کرده که زهری اصلاً آن ها را حدیث نکرده است... لذا احتجاج به احادیث او به هیچ وجه جایز نیست.

ابن المدینی می گوید: حدیثش نوشته نمی شود.

ذهبی او را در دیوان ضعفا و متروکین آورده و می گوید: یحیی او را تکذیب کرده و دار قطنی او را ضعیف پنداشته است.(۳۸۴)

ابن خزیمه می گوید: من به حدیث او احتجاج نمی کنم.

نسائی او را متروک الحدیث دانسته و می گوید: یحیی بن معین او را تکذیب کرده است.

حدیثِ با چنین وضعیتی را چگونه می توان به آن استدلال کرد.

ثالثاً: زهری کسی بود که از ارکان حکومت بنی مروان به حساب می آمد و همیشه در رکاب آنان بود. پس چگونه می توان

به او اعتماد نمود. به همین جهت است که خواهرش او را تفسیق نموده است.(۳۸۵)

و نیز شافعی و دار قطنی او را متّصف به تدلیس کرده و ابن حجر او را در مرتبه سوم از مدلّسین

برشمرده است.(۳۸۶) تدلیسی که نوعی دروغ به حساب می آید.

رابعاً: این حدیث مطابق دیدگاه اهل سنّت مشکل انقطاع سند دارد؛ زیرا امام زین العابدین علیه السلام در سنّی حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام را درک نکرده که متحمل حدیث از آن حضرت شده و از او شنیده باشد. گر چه نزد ما این اشکال قابل حلّ است ولی از دیدگاه اهل سنّت اشکال دارد.

خامساً: در بهشت همه مردم جوانند، و پیرمرد وجود ندارد.

سادساً: چه جهتی دارد که پیامبرصلی الله علیه وآله در این حدیث از نشر این خبر جلوگیری کرده است؟

سند دوّم

ترمذی همین مضمون را از حسن بن صباح بزار، از محمّد بن کثیر، از اوزاعی، از قتاده، از انس از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل کرده است. که این سند نیز مشکلاتی دارد:

اوّلاً: ترمذی آن را غریب دانسته است.

ثانیاً: در سند آن محمّد بن کثیر مصیصی است که عده ای از علمای عامه او را تضعیف نموده اند؛ از قبیل:

احمد بن حنبل می گوید: نزد پدرم نام محمّد بن کثیر برده شد، او را جداً تضعیف نمود. و او را منکرالحدیث دانست.

صالح بن احمد از پدرش نقل کرده که او نزد من ثقه نیست.

به ابن المدینی گفتند که محمّدبن کثیر از اوزاعی، از قتاده، از انس این حدیث را نقل کرده است، او گفت: من قبلاً دوست داشتم که این شیخ را ببینم ولی الآن دوست ندارم او را ملاقات نمایم.

ابوداوود می گوید: او فهم حدیث را نداشت.

ابواحمد حاکم او را قوی نزد اهل سنّت نمی داند.

نسائی او را کثیرالخطاء معرفی کرده است.(۳۸۷)

ثالثاً: در سند این حدیث قتاده وجود دارد که امام مدلّسین برشمرده شده است.(۳۸۸)

سند سوّم

ترمذی همین مضمون را نیز از یعقوب بن ابراهیم دورقی، و او از سفیان بن عیینه، و او از داوود، از شعبی، از حارث از علی علیه السلام از پیامبرصلی الله علیه وآله نقل کرده است.

این سند نیز مشکلاتی دارد:

اوّلاً: سفیان بن عیینه بنا بر تصریح نسائی و دیگران موصوف به تدلیس است. ابن حجر نیز او را در مرتبه سوم از مدلّسین برشمرده است ولی لهجه خود را تخفیف داده و می گوید او تنها از افراد ثقه تدلیس کرده است. ولی جواب این است که در این صورت چه ضرورتی بر تدلیس وجود

دارد؟ تدلیسی که مطابق رأی برخی از علمای عامّه از انواع کذب به حساب می آید.(۳۸۹)

ثانیاً: در سند این حدیث نیز داوود بن ابی هند است که احمدبن حنبل او را کثیرالاضطراب و الخلاف معرفی کرده است. (۳۹۰)

ثالثاً: عجب این است که چگونه شعبی از حارث روایت نقل می کند با این که او را کاذب می داند. همان گونه که بعداً به آن اشاره خواهیم کرد.

۲ – روایت ابن ماجه

روایت ابن ماجه

ابن ماجه نیز این حدیث را با دو سند نقل کرده است.

سند اوّل

از هشام بن عمار، از سفیان، از حسن بن عماره، از فراس، از شعبی، از حارث، از علی علیه السلام از رسول خداصلی الله علیه وآله این مضمون را نقل کرده است.(۳۹۱)

این سند نیز مشکلاتی دارد:

اوّلاً: در سند آن سفیان بن عیینه است که از مدلّسین به حساب می آید. و تدلیس آن است که حدیث را به کسی نسبت دهد که از او نشنیده است.

ثانیاً: در سند آن حسن بن عماره است که حال او از سفیان در تدلیس بدتر است. و جمهور اهل سنّت او را تضعیف نموده اند. (۳۹۲)

بیهقی می گوید: او متروک بوده و احتجاج به احادیثش نمی شود.(۳۹۳) دارقطنی او را تضعیف کرده(۳۹۴)، و ابن حبّان او را در کتاب مجروحین ذکر کرده است.(۳۹۵) یحیی بن معین نیز او را بی ارزش برشمرده است.

ابن حبّان از شعبه نقل کرده که گفت: کسی که از حسن بن عماره روایت نقل کند گناهش کمتر از زنا در اسلام نیست؛ یعنی گناه این دو برابر است.

ثالثاً: شعبی کسی است که به دستگاه خلافت بنی امیه راه یافته و معلّم اولاد عبدالملک بن مروان و قاضی او در کوفه در ایام ولایت حجاج و بعد از او به حساب می آمد.(۳۹۶)

نقل است که احنف به او گفت: بین دو نفر به رأی خدا قضاوت کن. او در جواب گفت: من به رأی پروردگارم قضاوت نمی کنم، بلکه به رأی خودم حکم می کنم.(۳۹۷)

ابن ابی الحدید نقل می کند که جمیله دختر عیسی بن جراد که زنی زیبا بود، با کسی که اختلاف داشت، نزد شعبی - قاضی عبدالملک - آمدند، شعبی به

نفع جمیله حکم نمود. آن گاه شعر هذیل اشجعی را نقل می کند که در آن تصریح به قضاوت ظالمانه او شده است.(۳۹۸)

رابعاً: شعبی روایت را از حارث نقل کرده است، کسی که شعبی او را همیشه تکذیب می کرد.

مسلم در مقدمه صحیحش به سند خود از شعبی نقل کرده که گفت: حدیث کرد ما را حارث اعور همدانی و او کذّاب است.(۳۹۹)

ابن حبّان از شعبی نقل کرده که حدیث کرد ما را حارث و من شهادت می دهم که او یکی از کذّابین است.(۴۰۰)

ابن حجر در ترجمه حارث می گوید: «او را شعبی در رأی خود تکذیب کرده است. او به رفض نسبت داده شده و در حدیثش ضعف وجود دارد».(۴۰۱)

نووی در «خلاصه» می گوید: «اجماع در ضعف او است؛ زیرا او کذّاب است».(۴۰۲)

فتنی می گوید: «حارث بن عبداللَّه همدانی اعور از بزرگان علمای تابعین است. شعبی و ابن المدینی او را تکذیب کرده اند...».(۴۰۳)

سند دوم

ابن ماجه از ابوشعیب صالح بن هیثم طائی، از عبدالقدوس بن بکربن خنیس، از مالک بن مغول، از عون بن ابی جحیفه، از پدرش از رسول خداصلی الله علیه وآله همین مضمون را نقل کرده است.

در اسقاط این حدیث از اعتبار وجود عبدالقدوس کفایت می کند، کسی که ابن حجر در مورد او می گوید: «محمود بن غیلان از احمد و ابن معین و خیثمه نقل کرده که آنان بر روی حدیث او خط کشیده اند».(۴۰۴)

۳ – روایت هیثمی

مضمون این حدیث را هیثمی به سندش از ابی جحیفه نیز از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل کرده است.(۴۰۵)

ولی در سند آن، خنیس بن بکر بن خنیس است که صالح بن جزره او را تضعیف نموده است.(۴۰۶)

۴ – روایت دولابی

دولابی نیز به سند دیگری از ابی جحیفه از رسول خداصلی الله علیه وآله همین مضمون را نقل کرده ولی در سند آن خنیس بن بکر بن خنیس وجود دارد که تضعیف شده است.

۵ – روایت عبداللّٰه بن احمد حنبل

عبداللّٰه بن احمد بن حنبل نیز به سندش از پیامبرصلی الله علیه وآله این مضمون رانقل کرده است.(۴۰۷) ولی در سند آن عبداللّٰه بن عمر یمانی است که ذهبی او را مجهول معرفی کرده است.(۴۰۸)

هم چنین در سند آن حسن بن زید است که والی منصور در مدینه بوده و سپس از هم نشینان مهدی عباسی شده است. ابن عدی می گوید: احادیثش معضل است.(۴۰۹)

و نیز فتنی می گوید: او ضعیف است.(۴۱۰)

۶ – روایات خطیب بغدادی

روایات خطیب بغدادی

بغدادی این مضمون را به چهار سند نقل کرده است:

سند اوّل

وی به سند خود از انس بن مالک این مضمون را نقل کرده است.(۴۱۱)

در تضعیف این سند همین بس که یحیی بن عنبسه در سند آن قرار گرفته است؛ ابن حبّان او را در کتاب «المجروحین» ذکر کرده و می گوید: «شیخ دجال که وضع حدیث کرده و به ابن عیینه و داوود بن ابی هند و ابی حنیفه و دیگران از ثقات نسبت داده است، نقل روایت از او به هیچ وجه صحیح نیست».(۴۱۲)

دارقطنی او را دجّالی که وضع حدیث کرده، معرفی می کند و ابن عدی می گوید: او منکر الحدیثی است که امرش مکشوف است.(۴۱۳) ذهبی نیز او را در دیوان ضعفا و متروکین آورده است.(۴۱۴)

و هم چنین در سند آن حمید طویل واقع است که ذهبی می گوید: ما نمی دانیم او کیست.(۴۱۵)

سند دوم

بغدادی این مضمون را نیز به سندش از امام علی علیه السلام از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل کرده است، که در سند آن شعبی و حارث قرار دارد که قبلاً آن دو را تضعیف کردیم.

و نیز در سند آن بشّار بن موسی الخفّاف است که بخاری او را منکر الحدیث، و ابن معین او را از دجّالین و غیر ثقه، و ابوزرعه

او را ضعیف معرفی کرده اند.(۴۱۶)

سند سوّم

و نیز به سند خود این مضمون را از ابن عباس به دو طریق نقل کرده است.(۴۱۷)

ولی در طریق اوّل عبیداللّه بن موسی است که او را شیعه آتشی معرفی کرده اند.(۴۱۸) لذا هرگز احتمال داده نمی شود چنین کسی چنین حدیثی را نقل کرده باشد. خصوصاً آن که احمد بن حنبل محدّثین را از نقل حدیثش منع کرده است.(۴۱۹)

و نیز در سند طریق اوّل یونس بن ابی اسحاق وجود دارد که برخی او را تضعیف کرده اند. احمدبن حنبل او را مضطرب الحدیث و ضعیف معرفی کرده است.(۴۲۰)

و در طریق دوم آن طلحه بن عمرو است که کثیری از رجالیین او را تضیف کرده اند: احمدبن حنبل او را لاشی و متروک الحدیث، و ابن معین او را ضعیف، و جوزجانی او را غیر مرضی در حدیث، و ابوحاتم او را غیر قوی، و بخاری او را بی ارزش، و نسائی او را متروک الحدیث و غیر ثقه، و ابن المدینی او را ضعیف بی ارزش، و ابن حزم او را رکنی از ارکان دروغ و متروک الحدیث معرفی کرده اند.

ابن حبّان می گوید: او روایاتی را از افراد ثقه نقل می کند که در احادیثشان وجود ندارد.(۴۲۱)

سند چهارم

و نیز این مضمون را با سندی از ابن عباس نقل کرده که در سند آن طلحه بن عمرو واقع است که شرح حال او گذشت.

بغدادی، این مضمون را درکتاب «موضح اوهام الجمع والتفریق» آورده است.(۴۲۲) که در سند آن عکرمه بن ابراهیم آمده و ابن حبان می گوید: او کسی بود که اخبار را مقلوب کرده و مراسیل را مرفوع می نمود و لذا احتجاج به احادیث او جایز نیست. و ابن معین و ابو داوود او

را بی ارزش معرفی کرده و نسائی او را تضعیف نموده است.(۴۲۳)

۷ – روایت ابن حجر

این مضمون را ابن حجر نیز در «لسان المیزان»(۴۲۴) از ابن عمر نقل کرده است. در سند آن عبیداللّٰه بن عمر وجود دارد. ابن حجر قول احمد را درباره او نقل کرده که ما مدّتی احادیث او را آتش می زدیم. و جوزجانی او را ضعیف الامر دانسته و تضعیفات دیگران را نیز درباره او ذکر کرده است.(۴۲۵)

۸ – حدیث ابن النجار

او در ذیل تاریخ بغداد به سندش از انس این مضمون را نقل کرده است که بین افراد سند آن محمّد بن کثیر وجود دارد و ما قبلًا او را تضعیف نمودیم.

۹ – روایت ابن عساکر

او این مضمون را به سندش از حسین بن علی علیهما السلام نقل کرده است که در سند آن محمّدبن یونس قرشی کدیمی وجود دارد و دارقطنی او را متهم به وضع و جعل حدیث معرفی کرده است.

ابن حبان می گوید: او جعل حدیث می کرد، و به افراد ثقه بیش از هزار حدیث به دروغ نسبت داده است. ابن عدی نیز می گوید: او متهم به جعل حدیث است، لذا عموم مشایخ ما حدیث او را ترک کرده اند.

۱۰ – حدیث ابن أبی شیبه

او نیز این مضمون را به سندش از حضرت علی علیه السلام نقل کرده است، که در سند آن موسی بن عبیده ربذی است. احمد بن حنبل درباره او می گوید: حدیثش نوشته نمی شود. نسائی و دیگران او را ضعیف دانسته و ابن عدی می گوید: ضعف در روایتش آشکار است. و ابن معین او را بی ارزش معرفی کرده و یحیی بن سعید می گوید: ما از حدیثش پرهیز می کنیم.

و در سند آن ابی معاذ وجود دارد که احمدبن حنبل از نقل روایت او منع کرده و ابن معین او را بی ارزش، و جوزجانی او را ساقط، و ابوداوود و دارقطنی او را متروک معرفی کرده اند.(۴۲۶)

علاوه بر این خطاب «یا اباالخطاب» که ابی معاذ از او روایت کرده، فردی مجهول و ناشناخته است.

۱۱ – روایات طحاوی

پ روایات طحاوی

طحاوی این حدیث را با چهار سند در کتاب «مشکل الآثار» نقل کرده است:

سند اوّل

در این سند از انس بن مالك این مضمون را نقل کرده که در آن محمّد بن کثیر صنعاعی وجود دارد که قبلاً او را تضعیف کردیم.

سند دوّم

در سند دوم این مضمون را از حضرت علی علیه السلام نقل کرده که در طریق آن ابی جناب یحیی بن ابی حیّه کلبی وجود دارد که یحیی بن قطان، نقل روایت از او را حلال نمی شمرده است. فلاس او را متروك و نسائی و دارقطنی و عثمان بن ابی شیبه او را تضعیف کرده اند.(۴۲۷)

ابن حبان می گوید: او چیزی را که از ضعفا شنیده بود، به ثقات نسبت می داد... و لذا یحیی بن سعید قطان او را واهی شمرده و احمدبن حنبل حمله شدیدی بر او نموده است.(۴۲۸) مضافاً به این که شعبی هم در سند آن واقع است که او را تضعیف نمودیم.

سند سوم

سند سوم را نیز از حضرت علی علیه السلام نقل کرده که در طریق آن شعبی از حارث وجود دارد که قبلاً آن دو را تضعیف نمودیم.

سند چهارم

سند چهارم را از ابو سعید خدری نقل کرده است، ولی در سند آن اصبغ بن فرج قرار دارد که از موالیان بنی امیه بوده است.(۴۲۹) و نیز علی بن عابس قرار دارد که ابن حبان او را در کتاب المجروحین آورده و احتجاج به احادیثش را باطل دانسته است.(۴۳۰) و نیز کثیر النداء در سند آن واقع است که ذهبی او را در دیوان ضعفا و متروکین آورده است.(۴۳۱)

۱۲ – حدیث ابن أبی حاتم

او این مضمون را با سه سند نقل کرده، ولی هر سه سند را ابطال نموده است.(۴۳۲)

۱۳ – حدیث طبرانی

حدیث طبرانی

او نیز این مضمون را با دو سند نقل کرده است:

سند اوّل

در این سند که از جحیفه از رسول خداصلی الله علیه وآله است(۴۳۳)، خنیس بن بکر قرار دارد که صالح جزره او را تضعیف نموده، و بویصری در او نظر دارد.(۴۳۴)

سند دوم

در این سند که انس بن مالک از رسول خداصلی الله علیه وآله این مضمون را نقل کرده محمّد بن کثیر قرار دارد که قبلاً او را تضعیف نمودیم.

۱۴ - حدیث ابن قتیبه

او نیز این مضمون را در اوّل کتاب خود آورده، ولی در سند آن نوح بن ابی مریم قرار دارد که ابن حبّان در شأن او گفته: او سندها را قلب می کرده است. وی از ثقات احادیثی نقل کرده که از حدیث اثبات نیست، لذا نمی توان در هیچ حالی به احادیثش احتجاج نمود.(۴۳۵)

مسلم و دیگران او را متروک الحدیث، و بخاری منکر الحدیث، و حاکم و ابن الجوزی او را اهل جعل حدیث دانسته اند.(۴۳۶) لذا ابن الجوزی احادیث جعلی او را در چند موضع ذکر کرده است. حاکم درباره او می گوید: همه چیز به او روزی داده شده به جز راستگویی.(۴۳۷)

نتیجه

همه این ها احادیث سند داری بود که اهل سنّت درباره این خبر نقل کرده اند. و واضح شد که هیچ یک از این سندها صحیح نیست. و برخی نیز این مضمون را به طور مرسل که از اقسام حدیث ضعیف است در کتاب های حدیثی خود آورده اند.

مشکل متن حدیث

اشکال اساسی که در متن حدیث وجود دارد این است که ابوبکر و عمر دو سید پیران اهل بهشت معرفی شده اند؛ در حالی که مطابق روایات، در بهشت پیری وجود ندارد، بلکه عموم مردم در سن سی سالگی هستند:

۱ - ابوهریره از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل کرده که فرمود: اهل بهشت؛ در حالی که بلند قامت، بدون مو بر صورت، با

موهـای فری و سـرمه کشـیده و دارای سـی سال هسـتند، وارد بهشت می شونـد. جوانی آن ها تمام نشـده و لباس هایشان کهنه نخواهد شد.(۴۳۸)

۲ - ابو سـعید خدری از پیامبرصلی الله علیه وآله نقل کرده که فرمود: هر کسی از اهل بهشت بمیرد؛ چه کوچک و چه بزرگ، سی ساله به بهشت وارد می شود و هرگز براین سن افزوده نمی شود. اهل دوزخ نیز همین سن را دارند.(۴۳۹)

اعتراف به ناصبی بودن ابن تیمیه

اشاره

بـدین جهت است که عدّه ای از علمای اهل سنّت نیز به ناصبی بودن و معاند بودن ابن تیمیه نسبت به اهل بیت علیهم السلام اعتراف کرده اند. اینک به برخی از عبارات آن ها اشاره می کنیم:

۱ - ابن حجر عسقلانی

او در بخشی از شرح حال ابن تیمیه می گوید: «چه بسیار از مبالغه اش در توهین کلام رافضی (علامه حلّی) که منجر به تنقیص و توهین به علی شد».(۴۴۰)

و در جـایی دیگر می گویـد: «ابن تیمیه در حقّ علی علیه السلام می گویـد: او در هفـده مورد اشـتباهاتی بـا نصّ قرآن داشـته است».(۴۴۱)

در جایی دیگر می گویـد: «مردم درباره ابن تیمیه اختلاف دارنـد: برخی او را به تجسـیم نسـبت می دهند و گروهی نیز او را به کفر و عده ای به نفاق نسبت داده اند، به جهت نسبت ناروایی که به علی علیه السلام می دهد».(۴۴۲)

۲ - ابن حجر هیثمی

او درباره ابن تیمیه می گوید: «وی کسـی است که خداوند متعال، او را خوار و گمراه و کور و کر و ذلیلش کرد. صاحبان علم به این مطلب تصریح نموده اند».(۴۴۳)

۳ - علامه زاهد کوثری

او در بخشـی از کلماتش در ردّ ابن تیمیه می گوید: «... از کلمات او آثار بُغض و دشـمنی با علی علیه السلام ظاهر می گردد». (۴۴۴)

۴ - شیخ عبداللَّه غماری

او در بخشـی از ردّیه اش علیه ابن تیمیه می گوید: «علمای عصـرش او را به جهت انحرافش از علی علیه السـلام به نفاق نسبت دادند».(۴۴۵)

۵ – حسن بن علی سقّاف

او می گوید: «ابن تیمیه کسی است که او را شیخ الاسلام می نامند و گروهی نیز به کلماتش استدلال می کنند؛ در حالی که او ناصبی و دشمن علی است و به فاطمه علیها السلام نسبت نفاق داده است».(۴۴۶)

۶ – علامه شیخ کمال الحوت

او نیز در ردّ خود بر ابن تیمیه بابی را به نام (افتراءات ابن تیمیه بر امام علی علیه السلام) به این موضوع اختصاص داده است.(۴۴۷)

۷ – شیخ عبداللَّه حبشی

او می گوید: «ابن تیمیه، علی بن ابی طالب علیه السلام را سرزنش می کرد و می گفت: جنگ های او به ضرر مسلمین بوده است».(۴۴۸)

۸ – حسن بن فرحان مالکی

سلیمان بن صالح خراشی در کتاب خود در دفاع از ابن تیمیه می گوید: «از شیخ حسن مالکی شنیدم که در یکی از مجالس می گفت: در ابن تیمیه مقداری نصب و عداوت علی وجود دارد».(۴۴۹)

۹ – ناصر الدین البانی (محدّث وهّابی)

وی بعد از تصحیح حدیث «ولایت» (و هو – یعنی علی – ولیّ کلّ مؤمن بعدی) که از رسول خداصلی الله علیه وآله رسیده است، می گوید: «عجیب این که چگونه شیخ الاسلام ابن تیمیه، این حدیث را تکذیب و انکار می کند،(۴۵۰) همان کاری که با حدیث سابق کرد، با وجود سندهای صحیح که برای حدیث وجود دارد و این چیزی جز تسرّع و مبالغه گویی در ردّ بر شیعه نیست».(۴۵۱)

حکم بغض امیرمؤمنان علی علیه السلام

با مراجعه به روایات اهل سنّت پی می بریم که پیامبرصلی الله علیه وآله عموم مردم را از بغض و عداوت و دشمنی با حضرت علی علیه السلام منع کرده است. اینک به ذکر برخی از روایات اشاره می کنیم.

۱ – ابو رافع می گوید: رسول خداصلی الله علیه وآله علی را به عنوان امیر بر یمن فرستاد، با حضرت شخصی از قبیله اسلم به نام عمرو بن شاس اسلمی حرکت کرد. او از یمن بازگشت؛ در حالی که علی علیه السلام را مذمّت نموده و شکایت می کرد. رسول خداصلی الله علیه وآله کسی را به سوی او فرستاد و فرمود: خفه شو ای عمرو! آیا از علی ظلمی در حکم یا لغزشی در تقسیم مشاهده کردی؟ او گفت: هرگز. حضرت فرمود: پس برای چه، مطلبی را می گویی که به من رسیده است؟ او گفت: جلوی بغضم را نمی توانم بگیرم. حضرت چنان غضبناک شد که نتوانست جلوی خود را بگیرد به حدّی که غضب در چهره او

نمایان شد، آن گاه فرمود: «من أبغضه فقد أبغضنی ومن أبغضنی فقد أبغض اللَّه، ومن أحبّه فقد أحبّنی، ومن أحبّنی فقد أحبّ اللَّه تعالی»؛(۴۵۲) «هر کس علی را دشمن بدارد به طور حتم مرا دشمن

داشته و هر کس مرا دشمن بدارد به طور حتم خدا را دشمن داشته است. و هر کس علی را دوست بدارد به طور حتم مرا دوست داشته است و هر کس مرا دوست بدارد به طور حتم خدا را دوست داشته است.»

۲ - رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «یا علیّ! أنت سیّد فی الدنیا، سیّد فی الآخره، حبیبک حبیبی وحبیبی حبیب اللَّه وعدوّک عدوّی، وعدوّی عدوّ اللَّه، والویل لمن أبغضک بعدی»؛(۴۵۳) «ای علی تو آقای در دنیا و آقای در آخرتی، دوستدار تو دوستدار من است و دوستدار من دوستدار خداست و دشمن تو دشمن من است و دشمن من دشمن خداست و وای بر کسی که بعد از من تو را دشمن بدارد.»

۳ - و نیز فرمود: «یا علیّ! طوبی لمن أحبّک وصدق فیک وویل لمن أبغضک وکذب فیک»؛(۴۵۴) «ای علی! خوشا به حال کسی که تو را دوست داشته و در مورد تو راست بگوید. و وای بر کسی که تو را دشمن داشته و در مورد تو دروغ بگوید.»

۴ - هم چنین به سند صحیح از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل شده که بعد از حدیث غدیر و ابلاغ ولایت حضرت علی علیه السلام فرمود: «اللّهمّ وال من والاه، وعاد من عاداه...»؛(۴۵۵) «بار خدایا! دوست بدار هر کس که علی را دوست بدارد و دشمن بدار هر کس که علی را دشمن دارد...».

این حداقلّ معنایی است که می توان برای این حدیث کرد.

۵ - و نیز فرمود: «عادی اللَّه من عادی علیّاً»؛(۴۵۶) «خدا دشمن بدارد کسی را که علی را دشمن بدارد.»

۶ - ابن عساکر از محمّد بن منصور نقل کرده

که گفت: ما نزد احمد بن حنبل بودیم که شخصی به او گفت: ای اباعبداللَّه! چه می گویی درباره حدیثی که روایت می شود که علی علیه السلام فرمود: من تقسیم کننده آتشم؟ او گفت: چه چیز باعث شده که این حدیث را انکار می کنید؟ آیا برای ما روایت نشده که پیامبرصلی الله علیه وآله خطاب به علی علیه السلام فرمود: «لایحبّک إلّا مؤمن ولایبغضک إلّا منافق»؛ «دوست ندارد تو رامگر مؤمن و دشمن ندارد تو را مگر منافق.»

ما گفتیم: آری. احمد گفت: پس مؤمن کجاست؟ گفتند: در بهشت. گفت: و منافق کجاست؟ گفتند: در آتش. احمد گفت: پس علی تقسیم کننده آتش است.(۴۵۷)

صفات دشمنان حضرت علی علیه السلام

توضیح

با مراجعه به روایات پی می بریم که رسول خداصلی الله علیه وآله صفات و خصوصیاتی را برای دشمنان حضرت علی علیه السلام ذکر کرده است، اینک به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

۱ - خبث ولادت

ابن عباس از رسول خداصلی الله علیه وآله روایت کرده که خطاب به حضرت علی علیه السلام فرمود: «لایبغضک من العرب إلّا دعیّ ولا- من الانصار إلّا یهودی ولا من سائر الناس إلّا شقیّ»؛(۴۵۸) «دشمن ندارد تو را از عرب مگر زنازاده، و از انصار مگر یهودی و از سایر مردم مگر انسان با شقاوت.»

ابن عساکر از ثابت و او از انس نقل کرده که رسول خداصلی الله علیه وآله علی را در روز خیبر معرفی کرد و فرمود: «... یا ایّها الناس! إمتحنوا أولادکم بحبّه، فإنّ علیّاً لایدعو إلی ضلاله، ولایبعد عن هدی، فمن أحبّه فهو منکم ومن أبغضه فلیس منکم»؛ «ای مردم! فرزندان خود را با حبّ علی امتحان نمایید؛ زیرا علی شما را دعوت به ضلالت نمی کند و از هدایت دور نمی نماید. پس هر فرزندی که او را دوست بدارد او از شما است و هر فرزندی که او را دشمن بدارد از شما نیست.»

انس بن مالک می گوید: بعد از خیبر کسی بود که فرزند خود را بر شانه اش سوار می کرد، آن گاه در بین راه علی می ایستاد و چون نظرش به حضرت می افتاد بچه را رو به او کرده و می گفت: ای فرزندم! آیا این مردی که می آید را دوست داری؟ اگر بچه می گفت: آری، او را می بوسید و اگر می گفت: خیر، او را بر زمین می زد و به او می گفت: برو به مادرت ملحق شو، و پدرت را به اهل مادرت ملحق مکن؛

زیرا من به فرزندی که علی بن ابی طالب را دوست ندارد احتیاج ندارم.(۴۵۹)

۲ – نفاق

امیرالمؤمنین علیه السلام در حدیثی می فرماید: «والّذی فلق الحبّه وبرأ النسمه، إنّه لعهد النبیّ الأمیّ إلیّ: إنّه لایحبّنی إلّا مؤمن ولایبغضنی إلّا منافق»؛(۴۶۰) «قسم به کسی که دانه را شکافت و مردم را به خوبی خلق کرد، همانا عهدی است از جانب پیامبر امّی به من که دوست ندارد مرا مگر مؤمن و دشمن ندارد مرا مگر منافق.»

امّ سلمه می گوید: رسول خداصلی الله علیه وآله همیشه می فرمود: «لایحبّ علیّاً منافق ولایبغضه مؤمن»؛(۴۶۱) «هیچ گاه منافق علی را دوست ندارد و مؤمن نیز او را دشمن ندارد.»

ابوذر غفاری می گوید: «ماکنّا نعرف المنافقین علی عهد رسول اللَّه صلی الله علیه وآله إلّا بثلاث: بتکذیبهم اللَّه ورسوله، والتخلّف عن الصلاه، وبغضهم علی بن أبی طالب»؛(۴۶۲) «ما منافقین را در عهد رسول خداصلی الله علیه وآله تنها با سه خصلت می شناختیم: به تکذیب خدا و رسول و تخلّف از نماز و بغض علی بن ابی طالب.»

ابوسعید خدری می گوید: «کنّا نعرف المنافقین – نحن معشر الأنصار – ببغضهم علیّاً»؛(۴۶۳) «ما جماعت انصار، منافقین را بادشمنی علی می شناختیم.»

۳ – فسق

ابوسعید خدری از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل کرده که فرمود: «لایبغض علیّاً إلّا منافق أو فاسق أو صاحب دنیا»؛(۴۶۴) «علی را به جز منافق یا فاسق یا دنیاطلب دشمن ندارد.»

دفاع ابن تیمیه از مخالفان اهل بیت «علیهم السلام»

دفاع ابن تیمیه از مخالفان اهل بیت «علیهم السلام»

ابن تیمه کسی بود که نه تنها با اهل بیت علیهم السلام دشمنی داشت بلکه از مخالفان آنان نیز دفاع می نمود. ما در این بحث به نمونه هایی از این موارد اشاره می کنیم:

۱ – ادّعای افضلیّت عمر بر امام علی علیه السلام!!

اشاره

ابن تیمیه می گوید: «و امّا عمر، پس استفاده علی از او بیش از استفاده عمر از او بود...».(۴۶۵)

پاسخ

اوّلاً: خلیفه دوم چه علمی داشته تا بخواهد حضرت علی علیه السلام از او استفاده ببرد. اینک به برخی از آرا و فتاوای او اشاره

می کنیم تا برای خوانندگان این مطلب روشن شود.

۱ – حکم به، به جا نیاوردن نماز برای کسی که جنب بوده و آب در دسترس او نیست.(۴۶۶)

۲ – عدم معرفت به حکم شکیّات نماز.(۴۶۷)

۳ – مسروق بن اجدع می گوید: روزی عمر بر منبر رسول خداصلی الله علیه وآله قرار گرفت و گفت: ای مردم! چرا مهر زنان را زیاد قرار می دهید، رسول خداصلی الله علیه وآله و اصحابش مهر را چهارصد درهم و کمتر قرار می دادند... زنی در مجلس حاضر بود، گفت: آیا نشنیده ای آنچه را که خداوند در قرآن نازل کرده است؟ عمر گفت: کدامین آیه؟ زن گفت: آیا نشنیده ای که خداوند می فرماید: «وَآتَیْتُمْ إِحْداهُنَّ قِنْطاراً»؛(۴۶۸) «و مال فراوانی [به عنوان مهر] به او پرداخته اید.» عمر گفت: بار خدایا! ما را ببخش، تمام مردم از عمر داناترند.(۴۶۹)

۴ – جهل خلیفه به کلمه «ابّ» در آیه: «وَفاکِهَةً وَأَبّاً».(۴۷۰)

۵ – جهل خلیفه به تأویل قرآن.(۴۷۱)

۶ – ابی سلمه بن عبدالرحمن می گوید: عمر بن خطّاب نماز مغرب را با مردم به جای آورد ولی قرائت را فراموش نمود. بعد از نماز به او گفتند: قرائت به جای نیاوردی. عمر گفت: رکوع و سجود من چگونه بود؟ گفتند: خوب بود. عمر گفت: پس باکی نیست.(۴۷۲)

۷ – جهل خلیفه به کیفیت طلاق کنیز.(۴۷۳)

۸ – جهل خلیفه به سنّت مشهور.(۴۷۴)

۹ – اجتهاد خلیفه در گریه بر مرده.(۴۷۵)

۱۰ – ابن

ابی ملیکه می گوید: عمر درباره بچه ای از اهل عراق که دزدی کرده بود چنین نوشت: او را وَجَب کنید، اگر شش وجب بود دست او را قطع کنید. او را وجب کردند، دیدند که یک بند انگشت کمتر است، لذا او را رها نمودند.(۴۷۶)

۱۱ – از عمر بن خطّاب در مورد مردی سؤال شد که زنش را در جاهلیّت دو طلاق داده و در اسلام نیز یک طلاق داده است. او گفت: من تو را نه امر می کنم و نه نهی. عبدالرحمن در آنجا حاضر بود و گفت: لکن من دستور می دهم که طلاقت را در شرک به حساب نیاوری.(۴۷۷)

۱۲ – خرشه بن حر می گوید: «عمر بن خطّاب را دیدم که بر کف دستان مردان به جهت روزه گرفتن در ماه رجب می زد تا دستان خود را بر غذا وارد کنند و می گفت: رجب! و نمی دانی رجب چیست؟ همانا رجب ماهی است که اهل جاهلیّت آن را تعظیم می کردند و چون اسلام آمد رها شد».(۴۷۸)

این در حالی است که روزه ماه رجب از مستحبات نزد فریقین بوده و پیامبرصلی الله علیه وآله در آن ماه روزه می گرفته است. (۴۷۹)

ثانیاً: استفاده عمر بن خطّاب از حضرت علی علیه السلام از مسلّمات است. اینک به نمونه هایی از آن ها اشاره می کنیم:

۱ – روزی زنی که بچه شش ماهه به دنیا آورده بود را نزد عمر آوردند. دستور داد تا او را سنگباران کنند. خواهرش نزد حضرت علی علیه السلام آمد و عرض کرد: عمر می خواهد خواهرم را سنگسار کند، تو را به خدا سوگند می دهم اگر برای او عذری می دانی مرا خبر ده. حضرت فرمود: آری برای او عذری است... آن گاه

فرمود: خداوند می فرماید: «وَالْوالِداتُ يُرْضِعْنَ أَوْلادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كامِلَيْنِ»؛(۴۸۰) «و مادران، فرزندان خود را دو سال تمام، شیر می دهند.» نیز فرمود: «وَحَمْلُهُ وَفِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهْراً»؛(۴۸۱) «و دوران حمل و از شیر بازگرفتنش سی ماه است.»

و نیز فرمود: «وَفِصالُهُ فِي عامَيْنِ»؛(۴۸۲) «و دوران شیرخوارگی او در دو سال پایان می یابد.» نتیجه این که: حدّاقلّ حمل، شش ماه است...(۴۸۳)

۲ - ابن عباس می گوید: زن دیوانه ای را که زنا داده بود به نزد عمر آوردند، عمر با عدهٔ ای درباره حکم آن زن مشورت کرد، آن گاه دستور داد تا او را سنگسار کنند. حضرت علی علیه السلام که از آنجا عبور می کرد فرمود: گناه این زن چیست؟ گفتند: این زن دیوانه فلان قبیله است که زنا داده و عمر امر کرده تا او را سنگسار کنند. حضرت فرمود: او را برگردانید. آن گاه به نزد عمر آمد و فرمود: آیا نمی دانی که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: قلم مؤاخذه از سه دسته برداشته شده است: از بچه تا بالغ گردد، و از خواب تا بیدار شود و از دیوانه تا عاقل گردد؟ این زن دیوانه فلان قبیله است، و شاید در حال جنونش دست به چنین کاری زده است، آن گاه زن را رها کرد و عمر که در آنجا بود به علامت تأیید، تکبیر گفت.(۴۸۴)

۳ - زن آبستنی را نزد عمر آوردند که اعتراف به زنا کرده بود. عمر دستور داد او را سنگسار کنند. حضرت علی علیه السلام او را دید، فرمود: این زن را کجا می برید؟ گفتند: عمر دستور داده تا او را سنگسار کنیم. حضرت او را برگرداند و فرمود: تو اگر سلطه بر این زن داری چه حقی بر

آن بچه ای داری که در شکم او قرار دارد؟... عمر آن زن را رها کرد و در آن هنگام گفت: زنان عاجزند که مثل علی بن ابی طالب را بزایند، اگر علی نبود به طور حتم عمر هلاک شده بود.(۴۸۵)

ثالثاً: در هیچ مدرک معتبری وجود ندارد که حضرت علی علیه السلام در مسأله ای فقهی یا حکم قضایی، به عمر مراجعه کرده و از او استفاده کرده باشد.

۲ – تقدیم سه خلیفه بر امام علی علیه السلام

توضیح

ابن تیمیه می گوید: «مردم ابوبکر را مقدّم داشتند؛ زیرا او برتر بود».(۴۸۶)

و او در افضلیّت عمر به این حدیث استدلال کرده که حضرت رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «اگر من در میان شما مبعوث نشده بودم عمر مبعوث می شد».(۴۸۷)

پاسخ

اوّلاً: ابن تیمیه برای اثبات مدّعای خود به احادیثی تمسّک کرده که خود اهل سنّت به جعلی بودن یا ضعیف بودن آن ها اعتراف کرده اند.

از باب نمونه: حدیث «لولم ابعث لبعث عمر» را ابن جوزی در کتاب «الموضوعات» که مخصوص احادیث جعلی است، آورده است. برای روشن شدن بیشتر این مطلب به جلد پنجم «الغدیر» مراجعه شود.

ثانیاً: چگونه ابوبکر برتر و افضل از امام علی علیه السلام است؛ در حالی که آن حضرت مشمول آیه ولایت، آیه تطهیر، آیه مودّت، آیه شراء، آیه مباهله و آیات مدح دیگر است. و نیز اوست که برادر پیامبرصلی الله علیه وآله بوده و در کعبه متولد شد. و از طفولیّت تحت تربیت الهی به توسط پیامبرصلی الله علیه وآله قرار گرفت. بر هیچ بتی سجده نکرد و لذا موصوف به «کرّم اللَّه وجهه» شد.

او اوّلین مؤمن به اسلام و محبوب ترین خلق به سوی خداوند بود. نور او و نور رسول خداصلی الله علیه وآله از یک منشأ بود و از زاهدترین و شجاع ترین و داناترین افراد به حساب می آمد.

برای تحقیق بیشتر و بررسی مصادر تاریخی و حدیثی و اطّلاع از متن این اخبار و روایات می توانید به کتاب «شیعه شناسی و پاسخ به شبهات»(۴۸۸) از نویسنده مراجعه نمایید.

۳ – ادّعای عدم رضایت یزید به قتل امام حسین علیه السلام

اشاره

ابن تیمیه می گوید: «یزید اظهار رضایت به قتل حسین نکرد، بلکه اعلان ناراحتی و دردمندی بر قتل او نمود».(۴۸۹)

پاسخ

اوّلاً: از تاریخ به طور وضوح استفاده می شود که یزید راضی به کشته شدن امام حسین علیه السلام بوده و لذا از این امر خشنود بوده است. و مطابق روایات، هر کس بر عمل قومی راضی باشد از جمله آنان خواهد بود. اینک به شواهدی بر این مطلب اشاره می کنیم:

۱ - یزید به نعمان بن بشیر گفت: «ستایش خدای را که حسین را کشت».(۴۹۰)

۲ - یعقوبی می نویسد: «زمانی که خبر کشته شدن امام حسین علیه السلام به یزید رسید او در باغ خضرای خود بود، در آن هنگام تکبیر بلندی گفت...».(۴۹۱)

۳ - و چون اسیران به شام رسیدند، یزید بزرگان اهل شام را دعوت کرد تا بر او وارد شده و به او به جهت این پیروزی تبریک بگویند.(۴۹۲)

۴ - مقریزی و دیگران نقل کرده اند که چون سر امام حسین علیه السلام را نزد یزید گذاردند، شروع به کوبیدن با قضیب به دندان های حضرت نمود و شعر خواند... آن گاه دستور داد تا سر شریف آن حضرت را بر در قصر تا سه روز به دار آویختند.(۴۹۳)

و مطابق نصّ دیگر تا سه روز در دمشق سر را بر دار زد و سپس آن را در خزینه اسلحه خود قرار داد.(۴۹۴)

۵ - سیوطی می نویسد: «خدا لعنت کند قاتل حسین علیه السلام را و ابن زیاد و با او یزید را».(۴۹۵)

۶ - از ابن جوزی درباره لعن یزید سؤال شد؟ او گفت: احمد لعن او را جایز دانسته است و ما می گوییم: یزید را دوست نداریم؛ به جهت آن کاری که با

فرزند دختر رسول خداصلی الله علیه وآله انجام داد، و آل رسول خداصلی الله علیه وآله را به اسیری به شام بر روی هودج های شتران فرستاد».(۴۹۶)

۷ - ذهبی می گوید: «یزید مردی ناصبی و غلیظ القلب بود. مسکر می آشامید و منکرات انجام می داد. دولتش را با کشتن حسین علیه السلام شروع کرد و با واقعه حرّه ختم نمود».(۴۹۷)

۸ - ابن خلدون درباره کشتن امام حسین علیه السلام می نویسد: «همانا کشتن او از کارهای یزید به حساب می آید که تأکید کننده فسق او به حساب می آید، و حسین در این واقعه شهید در راه خدا بود».(۴۹۸)

ثانیاً: مسعودی و دیگران نقل کرده اند که: «یزید همیشه اهل طرب بود ... روزی در مجلس شراب نشسته و در طرف راستش ابن زیاد قرار داشت. و این بعد از کشتن حسین علیه السلام بود. آن گاه رو به ساقی کرده و گفت:

إسقنی شربه تروّی مشاشی ثمّ مل فَاسقِ مثلها ابن زیاد

صاحب السرّ والامانه عندی و لتسدید مغنمی وجهادی(۴۹۹)

«مرا شرابی ده که سراسر وجودم را سیراب کند. آن گاه روی کن و به مثل آن، ابن زیاد را سیراب کن.

او که صاحب سرّ و امانت نزد من است. به جهت تأیید غنیمت ها و جهاد من چنین کن.»

سبط بن جوزی می نویسد: «یزید، ابن زیاد را به سوی خود طلبید و اموال بسیار و تحفه های بزرگی به او عطا نمود، و او را به خود نزدیک کرده، منزلتش را رفیع گردانید. و نیز او را بر زنان خود داخل کرده و هم پیاله شرابش گردانید. آن گاه به آوازه خوان گفت: غنا بخوان. آن گاه خودش آن دو بیت سابق را انشاء نمود».(۵۰۰)

ابن اعثم نقل کرده که یزید به

ابن زیاد یک ملیون درهم جایزه داد.(۵۰۱)

ثالثاً: از تاریخ استفاده می شود که یزید – بعد از آن که ابن زیاد امام حسین علیه السلام را به شهادت رسانید – جوایز بسیاری برای او فرستاد و نزد او اجر و قرب خاصّی پیدا کرد.

۱ – ابن اثیر می نویسد: «چون سر حسین علیه السلام به یزید رسید، مقام و درجه ابن زیاد نزد یزید بالا رفته، هدایایی به او عطا نمود و به جهت آنچه انجام داده بود او را مسرور ساخت».(۵۰۲)

۲ – طبری نقل می کند: «چون عبیداللّه بن زیاد، حسین بن علی و فرزندان پدرش را به قتل رسانید سرهای آنان را به سوی یزید بن معاویه فرستاد. در ابتدا یزید از این عمل خشنود شد و عبیداللّه منزلت و مقامی نزد یزید پیدا کرد».(۵۰۳)

رابعاً: از نصوص تاریخی استفاده می شود که یزید نه تنها ابن زیاد را به جهت کشتن امام حسین علیه السلام توبیخ نکرد، بلکه از توبیخ او نیز جلوگیری نمود.

طبری و دیگران نقل کرده اند: «هنگامی که اسرا را بر یزید وارد کردند، یحیی بن حکم با خواندن دو بیت ابن زیاد را بر این عمل توبیخ و سرزنش کرد ... ولی یزید مشت محکمی به سینه او زد و به او گفت: ساکت باش!»(۵۰۴)

این حرکت و چنین دفاع سرسخت از ابن زیاد، نه تنها دلیل بر رضایت یزید بر عمل ابن زیاد دارد بلکه امضای بر عمل او بوده و در حقیقت این جنایت به امر او بوده است.

۴ – انکار انتقال سر مبارک امام حسین علیه السلام به شام

اشاره

ابن تیمیه می گوید: «انتقال سر حسین به شام در زمان یزید، اصل و اساسی ندارد».(۵۰۵)

پاسخ

اوّلاً: از تاریخ استفاده می شود که قصد یزید آن بوده که در صورت بیعت نکردن امام حسین علیه السلام او را به قتل برساند.

یعقوبی در تاریخ خود می نویسد: «یزید در نامه ای به ولید بن عقبه بن ابی سفیان، عامل و والی خود در مدینه چنین نوشت: هرگاه این نامه من به دستت رسید حسین بن علی و عبداللّه بن زبیر را احضار کن و از آن دو برای من بیعت بگیر، و در صورتی که امتناع کردند گردن آن دو را بزن و سرهایشان را به نزد من بفرست... .»(۵۰۶)

ثانیاً: ابن اثیر می نویسد: «چون سر حسین علیه السلام به یزید رسید مقام و درجه ابن زیاد نزد یزید بالا رفته، هدایایی به او عطا نمود و به جهت آنچه انجام داده بود او را مسرور ساخت».(۵۰۷)

ثالثاً: طبری نقل می کند: «آن گاه یزید به مردم اجازه داد تا بر او وارد شوند. مردم داخل دارالاماره یزید شدند؛ در حالی که

سر حسـین علیه السـلام مقابلش بود و با چوب دستی خود بر گلوی حسین علیه السلام می کوبید ... شخصی از اصحاب رسول خداصـلی الله علیه وآله به نـام ابوبرزه اسـلمی خطـاب به یزیـد گفت: آیـا بـا چوب دستی ات بر گلوی حسـین علیه السـلام می کوبی؟ آگاه باش! تو چوبت را بر جایی می کوبی که من دیـدم رسول خداصـلی الله علیه وآله آن جا را می بوسـید. ای یزیـد! در روز قیامت خواهی آمد؛ در حالی که شـفیع تو ابن زیاد است. ولی حسـین علیه السلام در روز قیامت خواهد آمد؛ در حالی که شفیعش محمّدصلی الله علیه وآله است،

آن گاه برخاست و بر او پشت کرد و از مجلسش بیرون رفت».(۵۰۸)

رابعاً: ابن اثیر نقل می کند: «آن گاه یزید بر مردم اذن داد تا بر او وارد شوند؛ در حالی که سر مبارک امام حسین علیه السلام در مقابل او قرار داشت، و در دستان او چوبی بود که با آن به گلوی آن حضرت می کوبید. آن گاه مشغول قرائت اشعار حسین بن حمام شد که دلالت بر افتخار و تکبّر او در موضوع کشتن امام حسین علیه السلام دارد».(۵۰۹)

اگر یزید بر شهادت امام حسین علیه السلام و کشته شدن او راضی نبود چرا با چوب به گردن و بنابر نقل دیگر بر لب و دندان حضرت زد؟ و چرا بر این کار با خواندن اشعار افتخار کرد؟!

سیوطی می نویسد: «هنگامی که حسین و فرزندان پدرش کشته شدند، ابن زیاد سرهای آنان را به سوی یزید فرستاد. یزید در ابتدا از کشته شدن آن ها خوشحال گشت، ولی چون مشاهده کرد مسلمانان بدین جهت او را دشمن داشته و بغض او را بر دل گرفته اند لذا اظهار پشیمانی نمود. و جا داشت و این حق مردم بود که او را دشمن بدارند».(۵۱۰)

سبط بن جوزی نقل کرده: هنگامی که سر حسین علیه السلام را به نزد یزید گذاردند اهل شام را دعوت کرد و شروع به کوبیدن چوب خیزران بر سر حضرت نمود. آن گاه اشعار ابن زبعری را قرائت نمود که مضمون آن این است که ما بزرگان بنی هاشم را در عوض بزرگان خود که در بدر کشته شدند به قتل رساندیم و لذا در این جهت اعتدال و تعدیل برقرار شد». (۵۱۱)

۵ – انکار به اسارت بردن حریم امام حسین علیه السلام

توضیح

ابن تیمیه می گوید: «یزید حریمی از حسین را

به اسیری نگرفت، بلکه اهل بیت او را اکرام نمود».(۵۱۲)

پاسخ

اوّلاً: طبری و دیگران نقل کرده اند: «هنگامی که اسرا را بر یزید وارد کردند یحیی بن حکم با خواندن دو بیت ابن زیاد را بر این عمل توبیخ و سرزنش کرد ... ولی یزید مشت محکمی به سینه او زد و به او گفت: ساکت باش!»(۵۱۳)

ثانیاً: ابن اثیر می نویسد: «اهل بیت (امام) حسین علیه السلام هنگامی که به کوفه رسیدند ابن زیاد آنان را حبس نمود و خبر آن را بر یزید فرستاد ... آن گاه نامه ای از طرف یزید به ابن زیاد فرستاده شد و در آن امر نمود اسرا را به طرف شام ارسال دارد ...».(۵۱۴)

۶ – انکار امر یزید به قتل امام حسین علیه السلام

اشاره

ابن تیمیه می گوید: «پس یزید امر به کشتن حسین و حمل سر او در مقابلش نکرد، و هرگز چوب به دندان های او نکوبید، بلکه این ابن زیاد بود که چنین اعمالی را انجام داد...».(۵۱۵)

پاسخ

اوّلاً: ابن اعثم نقل می کند که ولید بن عقبه در نامه ای به یزید از اتفاقی که بین او و امام حسین علیه السلام و ابن زبیر افتاد او را باخبر ساخت. یزید از این واقعه غضبناک شده و در نامه ای به او چنین می نویسد: «هر گاه نامه من به دست تو رسید بیعت مجدّدی از اهل مدینه با تأکیدی از جانب تو بر آنان بگیر. و عبداللّه بن زبیر را رها کن؛ زیرا او تا زنده است از دست ما نمی تواند فرار کند، ولی همراه جوابی که برای من می فرستی باید سر حسین بن علی باشد! اگر چنین کردی برای تو اسبان نجیب قرار می دهم و نزد من جایزه و بهره ای زیادتر داری...».(۵۱۶)

ثانیاً: ابن عساکر می نویسد: «خبر خروج حسین علیه السلام به یزید رسید، وی نامه ای به عبیداللّه بن زیاد که عاملش در عراق بود نوشت و او را به جنگ و مقابله با حسین علیه السلام امر نمود و دستور داد که اگر به امام حسین علیه السلام دسترسی پیدا کرد او را به سوی شام بفرستد».(۵۱۷)

ابن اعثم می نویسد: ابن زیاد به اهل کوفه گفت: «یزید بن معاویه نامه ای را با چهار هزار دینار و دویست هزار درهم برای من فرستاده تا آن را بین شما توزیع کنم و با آن شما را به جنگ با دشمنش حسین بن علی بفرستم، پس به دستور او گوش فرا داده و او را اطاعت کنید».(۵۱۸)

سیوطی می گوید:

«یزید در نامه ای به والی خود در عراق – عبیداللّه بن زیاد – دستور جنگ با حسین را صادر نمود».(۵۱۹)

ابن اعثم می نویسد: «چون ابن زیاد امام حسین علیه السلام را به قتل رسانید، یزید برای او یک میلیون درهم جایزه فرستاد». (۵۲۰)

سلم بن زیاد برادر عبیداللّه بن زیاد هنگامی که بعد از شهادت امام حسین علیه السلام بر یزید وارد شد، یزید به او گفت: «هر آینه محبّت و دوستی شما ای بنی زیاد بر آل ابو سفیان واجب شد».(۵۲۱)

هنگامی که ابن زیاد به نزد یزید آمد، یزید به استقبال او رفت و بین دو چشمانش را بوسید و او را بر تخت پادشاهی اش نشاند و بر زنانش وارد کرد و به آوازه خوان دستور داد تا برایش بخواند، و به ساقی گفت: ما را از شراب سیراب کن... آن گاه یک میلیون به او و عمر بن سعد جایزه داد. و تا یک سال خراج عراق را به وی واگذار نمود.(۵۲۲)

ثالثاً: یعقوبی می نویسد: «حسین علیه السلام از مکه به طرف عراق حرکت نمود؛ در حالی که یزید، عبیداللّه بن زیاد را والی عراق کرده بود. یزید به او چنین نوشت: خبر به من رسیده که اهل کوفه به حسین نامه نوشته و از او دعوت کرده اند تا بر آنان وارد شود، و او نیز از مکه به طرف کوفه در حرکت است ... اگر او را به قتل رساندی که هیچ و گرنه تو را به نسب و پدرت باز خواهم گرداند. پس بپرهیز که وقت از دست تو فوت نشود».(۵۲۳)

از این نصّ تاریخی به خوبی استفاده می شود که یزید، عبیداللّه بن زیاد را مأمور کشتن امام حسین علیه السلام

کرده و او را در صورت نافرمانی تهدید نیز کرده است.

رابعاً: ابن اعثم و دیگران نقل کرده اند که حرّ بن یزید با اصحابش در مقابل امام فرود آمدند. او در نامه ای به ابن زیاد از فرود آمدن امام حسین علیه السلام در سرزمین کربلا خبر داد. ابن زیاد در نامه ای به امام حسین علیه السلام چنین نوشت: «اما بعد؛ ای حسین! به من خبر رسیده که در کربلاـ فرود آمده ای، امیرالمؤمنین - یزید - در نامه ای به من نوشته که بر چیزی تکیه ندهم و از نان سیر نگردم تا آن که تو را به لطیف خبیر ملحق کرده یا به حکم خود و حکم یزید باز گردانم».(۵۲۴)

از این نصّ تاریخی به خوبی استفاده می شود که یزید، عبیدالّله را در صورت بیعت نکردن امام حسین علیه السلام مأمور به قتل آن حضرت کرده است.

۷ - انکار واقعه حرّه

توضیح

ابن تیمیه می گوید: «یزید جمیع اشراف را نکشت و تعداد کشته ها نیز به ده هزار نفر نرسید، و خون ها نیز به قبر پیامبرصلی الله علیه وآله و روضه او نرسید، و نیز کشتار در مسجد او واقع نشد».(۵۲۵)

پاسخ

واقعه حرّه، رخدادی بس تلخ و سنگین است که به سال ۶۳ ه .ق در روزگار سلطنت یزید بن معاویه، میان لشکریان شام و مردم مدینه به وقوع پیوست.

«حرّه» در لغت به سرزمین های سنگلاخ و ناهمواری گفته می شود که دارای سنگ های سیاه بوده، عبور از آن ها به دشواری صورت می گیرد.(۵۲۶) واقعه حرّه از آن رو چنین نام گرفته که هجوم لشکریان حکومتی شام به مردم مدینه از سمت شرقی آن؛ یعنی از ناحیه سرزمین های سنگلاخی آن شهر صورت گرفته است.(۵۲۷)

واقعه حرّه رابه حق باید یکی از فجایع تاریخ دانست و در شمار زشت ترین حوادث سلطنت بنی امیه به حساب آورد. ابن مُشکویه می نویسد: «واقعه حرّه از سهمگین ترین و سخت ترین وقایع است».(۵۲۸)

عوامل قیام مردم مدینه

توضیح

قیام مردم مدینه در سال ۶۳ ه .ق علیه سلطنت یزید و سلطه امویان، بیش از هر چیز اعتراض گسترده و مردمی علیه سیاست ها و برنامه های حکومتی بود. این جریان خودجوش اجتماعی، پس از همدلی در انکار سلطه بنی امیه صورت گرفت، و گروه انصار، عبدالّله بن حنظله و گروه قریش، عبدالّله بن مطیه را به فرماندهی نیروهای رزمی خود انتخاب کرد.(۵۲۹)

این انقلاب و قیام عواملی داشته که به برخی از آن ها اشاره می کنیم.

۱ – احساسات دینی

مدینه به عنوان شهر پیامبرصلی الله علیه وآله و سرزمین رشد و بالندگی پیام وحی از اهمیت ویژه ای برخوردار بود، و گسترش معرفت دینی و بیان و تعلیم و تبیین سنّت پیامبرصلی الله علیه وآله و نیز فهم و تفسیر کلام وحی در عصر آن حضرت در آن شهر صورت گرفته، اصحاب پیامبرصلی الله علیه وآله اعم از مهاجران و انصار در آن دیار زیسته اند. پس از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه وآله نیز بیشتر آنان به جهت وجود خاطرات حضرت، ماندن در آن دیار را بر سایر شهرها ترجیح دادند.

بدیهی است که انس مردم مدینه با روش پیامبرصلی الله علیه وآله و اوصیا و اصحاب آن حضرت، سبب شده بود تا روح اسلام خواهی آنان در مقایسه با شامیان قوی تر باشد و نادرستی شیوه حاکمان و والیان را آسان تر از دیگران دریابند، چرا که همین مردم بودند که نخستین اعتراض سیاسی خود را نسبت به عثمان بن عفّان ابراز داشتند. اکنون همان مردم شاهد فرمانروایی جوانی ناپخته شده اند که نه از کار سیاست چیزی می داند و نه حریم های دینی را پاس می دارد، لذا اعتراضات آنان بلند شد.

عثمان بن محمّد بن

ابی سفیان – حاکم مدینه – گروهی از مهاجرین و انصار را از مدینه به دمشق فرستاد تا با خلیفه ملاقات کرده و اعتراضات خود را با یزید در میان بگذارند و با بخشش هایش آنان را ساکت کند.(۵۳۰)

یزید در این ملاقات نه تنها نتوانست توجّه آن ها را به خود جلب کند بلکه با اعمال جاهلانه اش بی کفایتی خود را به آن ها ثابت کرد.(۵۳۱)

آنان هنگامی که به شهر مدینه بازگشتند، آنچه را از یزید دیده بودند برای مردم تعریف کردند. آنان در مسجد پیامبرصلی الله علیه وآله فریاد می زدند ما از نزد کسی می آییم که دین ندارد، شراب می خورد، تنبور می نوازد، شب را با مردان پست و کنیزان آوازه خوان به سر می برد و نماز را ترک می نماید.(۵۳۲)

مردم از عبداللَّه بن حنظله پرسیدند: چه خبر آورده ای؟ گفت: از نزد مردی می آیم که به خدا سوگند اگر کسی غیر از فرزندانم با من نباشد با او می جنگم. مردم گفتند: ما شنیده ایم که یزید به تو پول و هدیه هایی داده است. عبداللَّه گفت: درست شنیده اید. ولی من آن ها را نپذیرفتم مگر برای تدارک نیرو بر علیه خود او. به این ترتیب عبداللَّه به تحریک مردم علیه یزید پرداخت و مردم نیز اجابت کردند.(۵۳۳)

سیوطی می نویسد: «سبب مخالفت اهل مدینه، این بود که یزید در معاصی زیاده روی کرد».(۵۳۴)

۲ – واقعه کربلا وشهادت امام حسین علیه السلام

ابن خلدون می نویسد: «چون ستم یزید و کارگزارانش فراگیر شد و فرزند رسول خداصلی الله علیه وآله و یارانش را کشت، مردم سر به شورش برداشتند».(۵۳۵)

وقتی که بشیربن جذلم خبر شهادت امام حسین علیه السلام و برگشتن اسیران را به اهل مدینه داد، گویا بانگ و خبر بشیر، نفخه صور بود که عرصه

مدینه را صبح قیامت کرد. زنان مدینه بی پرده از خانه ها بیرون آمدند و به طرف دروازه مدینه رهسپار شدند، به گونه ای که هیچ مرد و زنی نماند جز این که با پای برهنه بیرون می دوید و فریاد می زد «وامحمّداه، واحسیناه»؛ مثل روزی که پیامبر خداصلی الله علیه وآله از دنیا رفته بود.(۵۳۶)

امام سجادعلیه السلام خطبه ای خواند و سخنانش در مردم مدینه سخت اثر کرد. از سوی دیگر، زینب کبری علیها السلام و مادران شهیدان کربلا، هر یک فضای گسترده ای از محیط جامعه خود را تحت تأثیر رخدادهای واقعه عاشورا و آنچه در راه کوفه و شام و مجلس یزید دیده بودند، قرار می داد.

۳ - نابسامانی های سیاسی

از دیگر عوامل مؤثر در قیام مردم مدینه در برابر دولت اموی، روش های ناشایست اخلاقی و تصمیم گیری های ناشیانه سیاسی بود که مردم مدینه شاهد آن بودند. عبداللّه بن زبیر در نامه ای به یزید در انتقاد از ولید بن عقبه می نویسد: «تو مردی خشن و سختگیر را برای ما فرستاده ای که به هیچ وجه توجّهی به حق و حقیقت ندارد و به پند خیرخواهان و خردمندان اعتنا نمی کند، و حال آن که اگر مرد نرم خویی را گسیل می داشتی، امید می داشتم که کارهای دشوار و پیچیده را آسان سازد».(۵۳۷)

به دنبال این اعتراض بود که یزید، ولیدبن عقبه را عزل کرد، و عثمان بن محمّد بن ابی سفیان را که او نیز جوانی مغرور و بی تجربه و بی دقت بود، به حکومت حجاز منصوب کرد،(۵۳۸) و در زمانی که او والی مدینه بود واقعه حرّه اتفاق افتاد.(۵۳۹)

همه این عوامل عقده هایی متراکم و فرصتی مناسب برای انفجار بود و احتیاج به جرقّه ای داشت و

آن جرقه به وجود آمد. ابن مینا نماینده تام الاختیار یزید در جمع آوری اموال او در مدینه بود، می کوشید تا اموال گرد آمده را از محلّ حرّه خارج کند که معترضان مدینه، راه را بر او بسته و آن ها را توقیف کردند.(۵۴۰)

ابن مینا موضوع توقیف اموال را به عثمان بن محمّد بن ابی سفیان، والی مدینه گزارش داد ... او نیز موضوع را طیّ نامه ای به شام گزارش نمود و یزید را بر علیه مردم مدینه برانگیخت.

یزید از شنیدن این خبر خشمگین شد و اظهار داشت: «به خدا سوگند! لشکر انبوهی به طرف آن ها گسیل خواهم کرد و آنان را زیر سم اسبان لگدمال خواهم نمود».(۵۴۱)

رویارویی آشکار

عبداللّه بن حنظله، مردم مدینه را برای مبارزه نهایی با یزید و بنی امیه فرا خواند. جایگاه اجتماعی او در میان مردم سبب شد تا با وی هماهنگ شوند و حتی خود او را به عنوان والی مدینه برگزینند و با او بیعت نمایند و یزید را از خلافت عزل کنند.(۵۴۲)

مردم مدینه پس از بیعت باعبداللّه بن حنظله در روز اوّل ماه محرم ۶۳ ه .ق، عثمان بن محمّد بن ابی سفیان عامل یزید و والی مدینه را از شهر اخراج کردند. سپس بنی امیه و وابستگان آن ها و نیز قریشیانی را که با بنی امیه هم عقیده بودند و شمار آن ها به هزار تن می رسید در خانه مروان حَکَم زندانی ساختند، بدون آن که آسیبی به آن ها برسد.(۵۴۳)

امیر مدینه پیراهن پاره پاره خود را برای یزید به شام فرستاد و در نامه ای به او نوشت: «به فریاد ما برسید! اهل مدینه قوم ما را از مدینه بیرون راندند».(۵۴۴)

یزید شب هنگام به مسجد

آمـد و بر بالای منبر رفت و بانگ برآورد که ای اهل شام! عثمان بن محمّـد - والی مـدینه - به من نوشـته است که اهل مدینه، بنی امیه را از شـهر رانـده اند. به خدا سوگند! اگر هیچ سـرسبزی و آبادی وجود نداشـته باشد برایم گواراتر از شـنیدن این خبر است.(۵۴۵)

اعزام نیرو به مدینه

یزیـد ابتـدا فردی به نام ضـحاک بن قیس فِهری و سـپس عمروبن سـعید اشـدق و پس از او عبیـداللّه بن زیاد را برای انجام این مأموریت دعوت کرد، ولی هر کدام به شکلی از انجام این مأموریت سر باز زدند.(۵۴۶)

سرانجام این مأموریت متوجه شخصـی به نام مسلم بن عقبه مُرّی شد و یزید او را به فرماندهی لشکری برای مقابله با اهل مدینه گماشت. او که پیرمردی مریض و دارای نود و اندی سال بود این مسؤولیت را پذیرفت.(۵۴۷)

منادیان حکومتی جار می زدند: «ای مردم! برای جنگیدن با مردم حجاز بسیج شوید و پول خود را دریافت کنید». هر کسی که آماده می شـد در همان ساعت صـد دینار به او می دادنـد. مدّتی نگذشت که حدود دوازده هزار نفر گرد آمدند.(۵۴۸) و بنابر نقلی دیگر بیست هزار نفر سواره و هفت هزار نفر پیـاده آمـاده شدنـد. یزیـد به هر کـدام از سواره هـا دویست دینار و برای هر کدام از پیاده های نظام صد دینار جایزه داد و به آنان امر کرد که به همراه مسلم بن عقبه حرکت کنند.(۵۴۹)

یزید قریب به نیم فرسخ با مسلم بن عقبه و لشکریان همراه بود و آنان را بدرقه می کرد.(۵۵۰)

در میان این لشکر مسیحیان شامی نیز دیده می شدند که برای جنگ با مردم مدینه آماده شده بودند.(۵۵۱)

یزید درباره مردم مدینه به

مسلم بن عقبه چنین سفارش کرد: «مردم مدینه را سه بار دعوت کن، اگر اجابت کردند چه بهتر وگرنه در صورتی که بر آنان پیروز شدی سه روز آنان را قتل عام کن، هر چه در آن شهر باشد برای لشکر مباح خواهد بود. اهل شام را از آنچه می خواهند با دشمن خود انجام دهند باز مدار. چون مدت سه روز بگذرد از ادامه قتل و غارت دست بردار و از مردم بیعت بگیر که برده و بنده یزید باشند! هر گاه از مدینه خارج شدی به سوی مکه حرکت کن».(۵۵۲)

مسلم بن عقبه همراه لشکریان خود از وادی القری به سوی مدینه حرکت کرد و در محلی به نام «جُرف» که در سه میلی مدینه واقع شده اردو زد.(۵۵۳)

از طرف دیگر، مردم مدینه دیری بود که از حرکت لشکر شام اطلاع یافته و برای مقابله و دفاع آماده شده بودند.

با نزدیک شدن لشکر شام به مدینه، عبداللَّه بن حنظله در مسجد النبی صلی الله علیه وآله مردم را به نزد منبر پیامبرصلی الله علیه وآله فرا خواند و از آنان خواست هر کدام با او همراهند تا پای جان با او بیعت کنند، مردم نیز تا پای جان با او بیعت نمودند.

عبداللَّه بر منبر قرار گرفت و پس از حمد خداوند و بیان مطالبی گفت: «ای مردم مدینه! ما قیام نکردیم مگر به خاطر این که یزید مردی زناکار، خمّار و بی نماز است و تحمّل حکومت او مایه نزول عذاب الهی است ... .»(۵۵۴)

درگیری لشکر شام و قوای مدینه

قوای مدینه از خندقی که از زمان پیامبرصلی الله علیه وآله باقی مانده بود استفاده کردند. و بعید می دانستند که لشکر

شام از قسمت ناهموار و سنگلاخی شهر مدینه که در شرق واقع شده است حمله را آغاز کنند، و یا در صورت آغاز جنگ از آنجا کاری از پیش ببرند. ولی لشکر شام از همان منطقه به مردم مدینه حمله کرد. قوای مدینه سرسختانه مقاومت کردند و نبرد از صبح تا ظهر ادامه یافت.

عبداللَّه بن حنظله به یکی از غلامانش گفت: مرا از پشت سر محافظت کن تا نماز گزارم. عبداللَّه نمازش را خواند(۵۵۵) و به نبرد با شامیان ادامه داد.

مسلم بن عقبه برای ورود به مدینه از مروان کمک خواست. او نیز به سمت مدینه حرکت کرد تا به قبیله بنی حارثه رسید. یکی از مردان آن قبیله را که قبلاً شناسایی کرده بود فراخواند و طیّ گفت و گوی محرمانه به وی وعده احسان و جایزه داد تا راهی برای نفوذ به مدینه نشان دهد. آن مرد فریب خورد و راهی را از جانب محله بنی الاشهل به مروان نشان داد و شامیان از همان راه به داخل مدینه نفوذ کردند.(۵۵۶)

مبارزان و مدافعان خطّ مقدّم مردم مدینه ناگهان صدای تکبیر و ضجّه را از داخل مدینه شنیدند و پس از زمان نه چندان طولانی متوجّه هجوم لشکر شام از پشت سر خود شدند. بسیاری از آنان جنگ را رها کرده و به خاطر دفاع از زن و فرزند خود به مدینه بازگشتند.(۵۵۷)

شامیان به هر سو حمله می بردند و اهل مدینه را می کشتند. آنان با کشتن عبداللَّه بن حنظله مقاومت باقی مانده مردم مدینه را در هم شکسته و بر کلّ مدینه تسلط یافتند.

قتل و غارت اهل مدینه

ابن قتیبه می نویسد: «ورود لشکر شام در بیست و هفتم ماه

ذی الحجه ۶۳ه .ق اتفاق افتاد و تا دمیدن هلال ماه محرّم، مدینه به مدت سه روز در چنگال سپاه شام غارت شد».(۵۵۸)

مسلم بن عقبه چنان که یزید بن معاویه گفته بود به لشکر شام پس از تصرّف مدینه، گفت: «دست شما باز است، هرچه می خواهید انجام دهید! سه روز مدینه را غارت کنید».(۵۵۹)

بدین ترتیب شهر مدینه بر لشکریان شام مباح شد و در معرض تاراج و بهره برداری همه جانبه آنان قرار گرفت، و هیچ زن و مردی در مسیر آنان از گزند و آسیب ایمنی نیافت. مردم کشته می شدند و اموالشان به غارت می رفت.(۵۶۰)

ناگوارتر از قتل و غارت شامیان نسبت به مردم مدینه و باقی مانده نسل صحابه رسول خداصلی الله علیه وآله و مهاجر و انصار، اقدام لشکر حریص و بی مبالات شام به هتک ناموس اهل مدینه بود.

در هجوم شامیان به خانه های مدینه، هزاران زن هتک حرمت شدند، هزاران کودک زاییده شد که پدرانشان معلوم نبود. از این رو آنان را اولاد الحرّه می نامیدند.(۵۶۱)

کوچه های مدینه از اجساد کشته شدگان پر و خون ها تا مسجد پیامبر بر زمین ریخته شده بود.(۵۶۲) کودکان در آغوش مادران محکوم به مرگ شده(۵۶۳) و صحابه پیر پیامبرصلی الله علیه وآله مورد آزار و بی حرمتی قرار می گرفتند.(۵۶۴)

شدت کشتار به حدّی بود که از آن پس مسلم بن عقبه را به خاطر زیاده روی در کشتن مردم «مُسرف بن عقبه» نامیدند. اهل مدینه از آن پس لباس سیاه پوشیدند و تا یک سال صدای گریه و ناله از خانه های آنان قطع نشد.(۵۶۵)

ابن قتیبه نقل می کند: «در روز حرّه از اصحاب پیامبرصلی الله علیه وآله هشتاد مرد کشته شد. و بعد از

آن از بـدری ها کسـی باقی نماند. و از قریش و انصار هفتصد نفر به قتل رسـیدند. و از سایر مردم از موالی و عرب و تابعین ده هزار نفر به قتل رسیدند».(۵۶۶)

سیوطی می نویسـد: «در سال ۶۳ ه .ق اهل مـدینه بر یزیـد خروج کرده و او را از خلافت خلع نمودند. یزید لشـکر انبوهی را به سوی آنان فرسـتاد و دسـتور داد آن ها را به قتل رسانـده و پس از آن به طرف مکه حرکت کرده و ابن زبیر را به قتل برساننـد. لشـکر آمدنـد. و واقعه حرّه در مـدینه طیّبه اتفـاق افتـاد. و نمی دانی که واقعه حرّه چه بود؟ حسن یک بار نقل کرد که به خـدا سوگنـد! هیـچ کس در آن واقعه نجـات نیـافت. در آن واقعه جماعت بسـیاری از صـحابه و از دیگران به قتل رسـیدند و مـدینه غـارت شـد و از هزار دختر بـاکره ازاله بکـارت شـد پس «إِنّـا للَّهِ ِوَإِنّا إِلَیْهِ راجِعُونَ». رسول خداصـلی الله علیه وآله فرمود: «من أخاف أهل المـدینه أخافه اللَّه وعلیه لعنه اللَّه والملائکه والناس أجمعین»؛ «هرکس اهل مـدینه را بترسانـد خداونـد او را خواهد ترسانید و لعنت خدا و ملائکه و همه مردم بر او باد.» این حدیث را مسلم روایت کرده است».(۵۶۷)

ابن قتیبه می نویسـد: «مسـلم بن عقبه هنگـامی که از جنـگ و غـارت با اهل مـدینه فارغ شـد، در نامه ای به یزیـد چنین نوشت: «السـلام علیک یا امیرالمؤمنین ... من نماز ظهر را نخواندم جز در مسجد آنان بعد از کشتن فجیع و به غارت بردن عظیم ... فرار کننده را دنبال کرده و مجروحان را خلاص کردیم. و سه بار خانه هایشان را غارت

نمودیم؛ همان گونه که امیرالمؤمنین دستور داده بود ...».(۵۶۸)

سبط بن جوزی از مـداینی در کتاب «حرّه» از زهری نقل کرده که گفت: «در روز حرّه از بزرگان قریش و انصار و مهاجران و سرشناسان و از موالی هفتصد نفر به قتل رسیدند. و تعداد کسانی که از بردگان و مردان و زنان به قتل رسیدند، ده هزار نفر بود. چنان خونریزی شد که خون ها به قبر پیامبرصلی الله علیه وآله رسید و روضه و مسجد پیامبرصلی الله علیه وآله پر از خون شد.

مجاهد می گوید: مردم به حجره رسول خداصلی الله علیه وآله و منبر او پناه بردند؛ ولی شمشیرها بود که بر آنان وارد می شد.

مـداینی از ابن قره و او از هشام بن حسان نقل کرده که گفت: هزار زن بدون شوهر بعد از واقعه حرّه بچه دار شدند. و شخص دیگری نقل کرده که ده هزار زن بعد از واقعه حرّه بدون شوهر بچه دار شدند.(۵۶۹)

اعدام شدگان

مسلم بن عقبه پس از استیلاـ بر مردم مـدینه برخی از چهره های سرشناس و مؤثّر در قیام مـدینه را احضار کرد و طیّ محاکمه های ویژه، آنـان را محکوم به اعـدام نمود. ویژگی این محاکمات از این رو است که مسلم از احضار شدگان می خواست تا آنان به عنوان این که برده و بنده یزید باشند، با وی بیعت کنند.(۵۷۰)

چهره های معروف این رخداد اسفبار عبارتند از:

۱ - ابوبکر بن عبداللَّه بن جعفر بن ابی طالب.(۵۷۱)

۲ - دو فرزند از زینب دختر امّ سلمه.(۵۷۲)

۳ - ابوبکر بن عبیداللَّه بن عبداللَّه بن عمر بن خطّاب.(۵۷۳)

۴ - معقل بن سنان (یکی از پرچمداران پیامبرصلی الله علیه وآله در فتح مکه).(۵۷۴)

۵ - فضل بن

عباس بن ربیعه بن حارث بن عبدالمطلب.(۵۷۵)

۶ – ابوسعید خدری (از اصحاب پیامبرصلی الله علیه وآله که در دوازده غزوه همراه پیامبر بود).(۵۷۶)

۷ – عبداللّه بن مطیع.(۵۷۷)

۸ – انکار امر یزید به خراب کردن کعبه

اشاره

ابن تیمیه می گوید: «و درباره پادشاهان مسلمین از بنی امیه و بنی عباس و نایبان آنان، شکی نیست که هیچ یک از آنان قصد اهانت به کعبه را نداشتند؛ نه نایب یزید و نه نایب عبدالملک حجاج بن یوسف و نه غیر از این دو نفر، بلکه عموم مسلمین کعبه را تعظیم می کردند. آری مقصود آنان محصور کردن ابن زبیر بود. و به منجنیق بستن هم به جهت او بود نه کعبه. و یزید کعبه را خراب نکرد و قصد سوزاندن آن را نیز نداشت، نه او و نه نایبان او، و این مورد اتفاق مسلمانان است، و این فرزند زبیر بود که کعبه را خراب نمود...».(۵۷۸)

پاسخ

ابن اثیر در کتاب «الکامل فی التاریخ» می نویسد: «چون مسلم بن عقبه در جنگ با اهل مدینه و غارت آن فارغ شد، با افرادی که همراه او بود به طرف مکّه حرکت کرد تا با ابن زبیر مقابله کند ... چون به مشلل رسید مرگ او را فرا گرفت ... بعد از آن، حصین لشکر را به طرف مکّه حرکت داد. چون به مکّه رسیدند در آنجا اقامت کردند و بقیه محرّم و صفر و سه روز از ماه ربیع الاوّل را با فرزند زبیر و طرفدارانش جنگیدند، در این اثناء خانه خدا را به منجنیق بسته و آن را به آتش کشیدند...».(۵۷۹)

ابن قتیبه در کتاب «الامامه و السیاسه» می نویسد: «لشکر حصین بن نمیر حرکت کرد تا به مکه رسید. عده ای اسب سوار را فرستاد تا پایین مکه را به دست گیرند. در آنجا وسایل جنگی و منجنیق ها را نصب نمودند و به لشکریان خود دستور داد تا

روزی ده هزار صخره به طرف مکه رها کنند».(۵۸۰)

سیوطی در کتاب «تاریخ الخلفاء» از ذهبی نقل می کند: «چون یزید با اهل مدینه آن عمل را انجام داد... لشکر حرّه به جهت جنگ با فرزند زبیر به طرف مکه حرکت کرد... چون به آنجا رسیدند، فرزند زبیر را محاصره کرده، با او به قتال برآمده و او را با منجنیق سنگ باران نمودند... از شرارت و شعله آتش آنان پرده های کعبه و سقف آن و... سوخت...».(۵۸۱)

کلمات علمای اهل سنّت درباره یزید

اکثر علمای اهل سنّت یزید بن معاویه را به خاطر کشتن امام حسین علیه السلام و جنایات دیگرش شدیداً مورد طعن و سرزنش قرار داده اند؛

۱ - آلوسی می گوید: «هر کسی که بگوید: یزید با این عملش معصیت نکرده و لعنش جایز نیست، باید در زمره انصار یزید قرار گیرد».(۵۸۲)

۲ - ابن خلدون می گوید: «غلط کرده ابن العربی مالکی که می گوید: حسین به شمشیر جدش کشته شد. آن گاه بر فسق یزید ادّعای اجماع می کند».(۵۸۳)

۳ - تفتازانی می گوید: «رضایت یزید به کشتن حسین و خوشحالی او به آن و اهانت اهل بیت علیهم السلام از متواترات معنوی است».(۵۸۴)

۴ - جاحظ می گوید: «جنایاتی که یزید مرتکب آن شد؛ از قبیل: کشتن حسین، به اسارت بردن اهل بیتش، چوب زدن به دندان ها و سر مبارک حضرت، ترساندن اهل مدینه، خراب کردن کعبه، همگی دلالت بر قساوت و غلظت و نفاق و خروج او از ایمان دارد. پس او فاسق و ملعون است و هر کس که از دشنام دادن ملعون جلوگیری کند خودش ملعون است».(۵۸۵)

۵ - دکتر طه حسین نویسنده مصری می گوید: «گروهی گمان می کنند که یزید از کشته شدن حسین علیه السلام با این وضع فجیع،

تبرّی جسته و گناه این عمل را به گردن عبیداللّه انداخت، اگر چنین است چرا عبیداللّه را ملامت نکرد؟ چرا او را عقاب نکرد؟ چرا او را از ولایت عزل نکرد؟».(۵۸۶)

۹ – تمجید از یزیدیه

ابن تیمیه با طایفه غلات از یزیـدیه، ارتباط تنگاتنگی داشـته که شک و تردید انسان را از این جهت برانگیخته و سؤال ها را در ذهن انسان نسـبت به نصب و عـداوت او به اهل بیت علیهم السـلام بیشتر می کند و می تواند مهر تأییدی بر نصب و عداوت او نسبت به اهل بیت پیامبرعلیهم السلام بلکه خود پیامبرصلی الله علیه وآله باشد.

طایفه ای از یزیـدیه هسـتند که در حقّ یزیـد غلو می کننـد و منسوب به شـیخ عَدی بن مسافر اموی می باشـند. اینان فرقه ای از غلاتند که اجماع مسلمانان بر کفر و خروج آنان از اسلام است؛ زیرا صفت الوهیت به شیطان و نبوّت به یزید داده اند.

ابن تیمیه معاصر این طایفه بوده است. او در نامه ای که به اتباع این فرقه داشته، می گوید: «از احمد بن تیمیه به هر کسی که از مسـلمانان منسوب به سنّت و جماعت و منسوبین به جماعت شیخ عارف مقتدی ابوالبرکات عدی بن مسافر اموی و هر کس که پیرو اوست و این نامه به او می رسد می باشد، خداوند شـما را به پیمودن راهش موفّق گرداند... درود و رحمت خدا و برکات او بر شما باد!(۵۸۷)

۱۰ – دفاع از خوارج

ابـن تیمیـه در دفـاع از خـوارج می گویـد: «... خـوارج از بزرگ تریـن مردم از حیث نمـاز و روزه و قرائت قرآن می باشـند که دارای لشکر و لشکرگاه بودند. آنان متدیّن به دین اسلام در باطن و ظاهرند».(۵۸۸)

او می گویـد: «خوارج از رافضه راسـتگوتر و دین دارتر و باورع ترنـد، بلکه خبر نـداریم که خوارج عمـداً دروغ بگوینـد، بلکه آنان راستگوترین مردمند».(۵۸۹)

او هم چنین می گویـد: «خوارج عاقـل تر و راسـتگوتر و بیشتر دنبال کننـده حقّنـد از رافضه... بسـیاری از رهبران رافضه و عامه آنان

زندیق و ملحدند!!».(۵۹۰)

پاسخ این جملات را در پاسخ اشکال بعد خواهیم داد.

۱۱ – دفاع از قاتلین حضرت علی علیه السلام

توضیح

ابن تیمیه می گوید: «و امّا علی؛ پس شکی نیست که همراه با او طایفه ای از سابقین همچون سهل بن حنیف و عمار بن یاسر جنگیدند، ولی کسانی که همراه با او جنگ نکردند برتر بودند... وانگهی آن کسانی که با او جنگ و ستیز کردند هرگز خوار نشدند، بلکه همیشه و دائماً یاری شده، کشورها را فتح و با کافران می جنگیدند... و لشکری که همراه معاویه می جنگیدند هرگز خوار نشدند، بلکه حتّی در جنگ با علی، پس چگونه ممکن است که پیامبرصلی الله علیه وآله گفته باشد: «بار خدایا! خار کن هر کس که او را خوار کند»، بلکه شیعیان همیشه خوار و مغلوب بوده اند...».(۵۹۱)

و نیز می گوید: «کسانی که با او به قتال برآمدند از این خالی نیست که یا معصیت کارند و یا مجتهد و به خطا رفته یا به واقع رسیده. به هر تقدیر، این کار از آنان ضرر به ایمانشان وارد نمی کند و مانع از دخول در بهشت نمی شود».(۵۹۲)

پاسخ

کسی که کلمات و سخنان صحابه را در لابه لای کتاب ها بررسی می کند پی می برد که رسول خداصلی الله علیه وآله آنان را مأمور به نصرت و یاری امیرمؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام در تمام جنگ ها کرده است. حضرت صلی الله علیه وآله به اصحابش دستور داده تا با ناکثین و قاسطین و مارقین بجنگند. اینک به برخی از این کلمات اشاره می کنیم:

۱ – ابوسعید خدری می گوید: «رسول خداصلی الله علیه وآله ما را امر به قتال با ناکثین و قاسطین و مارقین نمود. عرض کردیم: ای رسول خدا! ما را به قتال با این افراد دعوت نمودی، همراه با چه کسی با این افراد

بجنگیم؟ پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: «همراه با علی بن ابی طالب».(۵۹۳)

۲ - ابوالیقظـان عمـار بن یاسـر می گویـد: «رسول خداصـلی الله علیه وآله مرا امر کرد تا با ناکثین و مارقین و قاسـطین بجنگم». (۵۹۴)

و نیز روایت کرده که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «ای علی! زود است که تو را گروه ظالم به قتل برساند؛ درحالی که تو برحقّی، پس هرکس تو را درآن روز یاری نکند از من نیست».(۵۹۵)

۳ - خلید عصری می گوید: از امیرالمؤمنین علیه السلام در روز نهروان شنیدم که می فرمود: «رسول خداصلی الله علیه وآله مرا امر کرد تا با ناکثین و قاسطین و مارقین بجنگم».(۵۹۶)

۴ - ابوایّوب انصاری در عصر خلافت عمر بن خطّاب می گفت: «رسول خداصلی الله علیه وآله امر به قتال با ناکثین و قاسطین و مارقین نموده است».(۵۹۷)

۵ - عبداللَّه بن مسعود می گوید: «رسول خداصـلی الله علیه وآله علی علیه السلام را دستور داد تا با ناکثین و قاسطین و مارقین بجنگد».(۵۹۸)

۶ - علی بن ربیعه والبی می گوید: «از علی علیه السـلام شنیدم که می فرمود: پیامبرصلی الله علیه وآله با من عهد و پیمان بست تا بعد از او با ناکثین و قاسطین و مارقین بجنگم».(۵۹۹)

۷ - ابوسـعید مولی رباب می گوید: از علی علیه السـلام شنیدم که می فرمود: «من به قتال با ناکثین و قاسطین و مارقین امر شده ام».(۶۰۰)

۸ - سـعد بن عباده می گوید: علی علیه السـلام به من فرمود: «به من دسـتور داده شده تا با ناکثین و قاسـطین و مارقین بجنگم». (۶۰۱)

۹ - انس بن مالك از پدرش از امام علی علیه السـلام نقل کرده که فرمود: «مأمور شده ام با سه دسته بجنگم: ناکثین و قاسطین و مارقین».(۶۰۲)

۱۰ - عبداللَّه بن مسعود

می گوید: رسول خداصلی الله علیه وآله از حجره خود خارج شد و به طرف منزل امّ سلمه رفت. علی علیه السلام آمد. رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: ای امّ سلمه! به خدا سوگند! این شخص بعد از من با ناکثین و قاسطین و مارقین خواهد جنگید». (۶۰۳)

۱۱ - ابورافع می گوید: همانا رسول خداصلی الله علیه وآله به علی علیه السلام فرمود: «زود است که بین تو و بین عایشه امری اتفاق افتد. حضرت عرض کرد: من، ای رسول خدا!؟ پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: آری. باز حضرت عرض کرد: من؟ پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: آری. حضرت عرض کرد: ای رسول خدا! من شقی ترین آن هایم؟ پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: هرگز، ولی هنگامی که چنین اتفاقی افتاد او (عایشه) را به مأمنش بازگردان.(۶۰۴)

ابن ابی الحدید می گوید: «از پیامبرصلی الله علیه وآله ثابت شده که خطاب به علی علیه السلام فرمود: «تقاتل بعدی الناکثین والقاسطین والمارقین»؛(۶۰۵) «تو بعد از من با ناکثین و قاسطین و مارقین قتال خواهی کرد.»

می دانیم که مقصود از «ناکثین» عهدشکنان؛ یعنی اصحاب جمل و عایشه هستند. و مقصود از «قاسطین» ظالمان؛ یعنی همان اصحاب صفّین و پیروان معاویه می باشند. و مقصود از «مارقین» خارج شوندگان از دین، همان خوارج و اصحاب نهروان است.

۱۲ - دفاع از ابن ملجم

اشاره

ابن تیمیه می گوید: «آن کسی که علی را کشت، نماز به جای می آورد و روزه می گرفت و قرائت قرآن می کرد. علی را به اعتقاد این که خدا و رسولش کشتن او را دوست دارند، به قتل رسانید...».(۶۰۶)

او در جایی دیگر ابن ملجم را از عابدترین مردم معرفی کرده است.(۶۰۷)

پاسخ

سخن ابن تیمیه در حالی است که رسول خداصلی الله علیه وآله در حدیث صحیح السند(۶۰۸) ابن ملجم را با تعبیر «اشقی الناس» شقی ترین مردم توصیف کرده است، همان گونه که قرآن همین تعبیر را درباره قاتل شتر صالح در میان قوم ثمود به کار برده است.

این مضمون را ابن ابی حاتم، ابن مردویه، بغوی، ابونعیم، طبرانی و سیوطی از این افراد در «درّ المنثور» در ذیل آیه شریفه: «إِذِ انْبَعَثَ أَشْقاها» و ابن البر و ابن اثیر در ترجمه امام علی علیه السلام از کتاب «الاستیعاب» و در «اسد الغابه» و طحاوی در «مشکل الآثار» و دیگران درباره ابن ملجم نقل کرده اند.(۶۰۹)

۱۳ - دفاع از بنی امیه

توضیح

ابن تیمیه از بنی امیه بسیار دفاع کرده و آنان را مدح نموده است. او می گوید: «همانا بنی امیه متولّی جمیع اراضی اسلام شدند و دولت در زمان آنان عزیز بود».(۶۱۰)

او نیز می گوید: «سنّت قبل از دولت بنی عباس ظاهرتر بود تا دولت آنان...؛ زیرا در دولت بنی عباس بسیاری از شیعه و دیگران از اهل بدعت وارد شده بودند».(۶۱۱)

او هم چنین در جایی دیگر نزول آیه: «وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ» را در شأن بنی امیه انکار کرده و این گونه تفسیر را از تحریفات شیعه در قرآن بر شمرده است.(۶۱۲)

پاسخ

تفسیر «شجره ملعونه» به بنی امیه از بسیاری از اهل سنّت وارد شده است؛ از قبیل: حاکم نیشابوری،(۶۱۳) خطیب بغدادی،(۶۱۴) فخر رازی،(۶۱۵) خازن،(۶۱۶) و سیوطی.(۶۱۷) بلکه طبق قول ابی الفداء این تفسیر مورد اجماع مفسّرین است.(۶۱۸)

چنان که مطابق برخی از روایات، پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله مروان و پدرش را به طور خصوص لعن کرده است.(۶۱۹)

سلسله کتاب های پیرامون وهابیت

۱ - شناخت سلفی ها(وهابیان)

۲ - ابن تیمیه، مؤسس افکار وهابیت ۳ - خدا از دیدگاه وهابیان ۴ - مبانی اعتقادی وهابیت ۵ - موارد شرک نزد وهابیان ۶ - توسل ۷ - زیارت قبور

۸ - برپایی مراسم جشن و عزا

پی نوشت ها

۱ تا ۱۴۰

۱) تذکره الحفاظ، ج ۴، ص ۱۴۹۶؛ الوافی بالوفیات، ج ۷، ص ۱۵؛ شذرات الذهب، ج ۶، ص ۸۰.

۲) ابن تیمیه، حیاته و عقایده، ص ۵۷.

۳) البدایه و النهایه، ج ۱۴، ص ۴.

۴) البدایه و النهایه، ج ۱۴، ص ۵۲.

۵) المنهل الصافی و المستوفی بعد الوافی، ص ۳۴۰.

۶) مرآه الجنان، ج ۴، ص ۲۷۷.

۷) الکامل فی التاریخ، ج ۱۲، ص ۳۵۸.

۸) جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به کتاب «وهابیت، مبانی فکری و کارنامه عملی»

تألیف دانشمند فرزانه و فقیه توانا حضرت آیت اللّه سبحانی، ص ۲۱ - ۲۴.

و جهت آگاهی از جنایات مغول و روابط آنان با صلیبیون بر ضدّ اسلام، رجوع شود به کتاب «تاریخ مغول» اثر محقق توانمند آقای عباس اقبال آشتیانی، ص ۱۹۱ و ۱۹۷ و ۲۲۶ به بعد.

۹) البدر الطالع، ج ۲، ص ۲۶۰.

۱۰) سوره آل عمران، آیه ۱۰۳.

۱۱) سوره حجرات، آیه ۱۰.

۱۲) مجموعه الرسائل و المسائل، ج ۱، ص ۶۰.

۱۳) التوسل و الوسیله، ص ۱۵۶.

۱۴) الهدیه السنّیه، ص ۴۰.

۱۵) زیاره القبور، ص ۱۷ و ۱۸.

۱۶) اقتضاء الصراط المستقیم، ص ۲۹۳ و ۲۹۵.

۱۷) مجموعه الرسائل و المسائل، ج ۱، ص ۱۷.

۱۸) الفتاوای، ج ۵، ص ۱۹۲.

۱۹) رحله ابن بطوطه، ص ۹۵؛ الدرر الکامنه، ابن حجر عسقلانی، ج ۱، ص ۱۵۴.

۲۰) منهاج السنه، ج ۵، ص ۱۰۱ و ۱۰۲، ج ۷، ص ۲۱۵.

۲۱) منهاج السنه، ج ۳، ص ۴۵۶.

۲۲) منهاج السنه، ج ۷، ص ۱۷۸.

۲۳)

همان، ج ۵، ص ۵۱۱.

۲۴) منهاج السنه، ج ۷، ص ۵۱۵.

۲۵) همان ص ۵۳.

۲۶) منهاج السنه، ج ۷، ص ۹۶.

۲۷) همان، ص ۴۰۰.

۲۸) پیشین، ج ۵، ص ۳۹۶.

۲۹) همان، ج ۶، ص ۳۰۰ و ۳۰۵ و ۳۱۹ و ۳۲۶ و ۳۶۲.

۳۰) منهاج السنه، ج ۷، ص ۲۹۹.

۳۱) الفرقان بین الاولیاء الرحمن و اولیاء الشیطان، ابن تیمیه، ص ۷۰.

۳۲) همان، ص ۵۷.

۳۳) الزیاره، ص ۲۳ و ۳۴.

۳۴) سلسله الاحادیث الصحیحه، حدیث ۱۷۵۰.

۳۵) تفسیر ابن تیمیه معروف به تفسیر کبیر، ج ۱، ص ۲۵۳.

۳۶) سوره آل عمران، آیه ۷.

۳۷) ر.ك: الوافی بالوفیات، صفدی، ج ۷، ص ۲۰؛ تفسیر قرطبی، ج ۷، ص ۳۳۸.

۳۸) مقدمه کتاب اصول التفسیر، ابن تیمیه.

۳۹) منهاج السنه، ج ۱، ص ۴۷۴.

۴۰) زیاره القبور، ص ۱۵۶.

۴۱) الهدیه السنیه، ص ۴۰.

۴۲) زیاره القبور، ص ۱۷ و ۱۸.

۴۳) منهاج السنه، ج ۲، ص ۴۳۵ – ۴۳۷.

۴۴) اقتضاء الصراط المستقیم، ص ۲۹۳ – ۲۹۵.

۴۵) الفتاوی، ج ۵، ص ۱۹۲.

۴۶) تفسیر سوره نور، ابن تیمیه، ص ۱۷۸ و ۱۷۹.

۴۷) السلفیّه، ص ۱۳۴.

۴۸) سوره قلم، آیه ۴۲.

۴۹) تفسیر طبری، مجلّد ۵، جزء ۸، ص ۲۰۱ و ۲۰۲.

۵۰) سوره ذاریات، آیه ۴۷.

۵۱) تفسیر طبری، ج ۲۷، ص ۷.

۵۲) منهاج السنه، ج ۴، ص ۱۰۴.

۵۳) ر.ک: سلسله الاحادیث الصحیحه، البانی، ج ۵، ص ۲۶۱.

۵۴) ر.ک: سلسله الاحادیث الصحیحه، البانی، ج ۵، ص ۲۶۱ – ۲۶۴.

۵۵) وفاء الوفاء، ج ۴، ص ۱۳۷۶.

۵۶) منهاج السنه، ج ۵، ص ۱۷۵.

۵۷) همان، ص ۱۶۳.

۵۸) همان، ج ۱، ص ۳۸.

۵۹) الحقائق الجلیّه، ص ۳۱ و ۳۲.

۶۰) مرآه الجنان، ج ۴، ص ۲۷۷.

۶۱) دفع شبهه من شبّه و تمرّد، ص ۲۱۶.

۶۲) الدرر الکامنه، ج ۴، ص ۳۰۸.

اتحاف الساده المتّقین، ج ۱، ص ۱۰۶.

۶۴) الدرر الکامنه، ج ۱، ص ۱۵۰.

۶۵) المقالات السنیه، ص ۴۳ به نقل از او.

۶۶) همان، به نقل از ابن حجر.

۶۷) منهاج السنه، ج ۷، ص ۱۲۲.

۶۸) کنز العمال، ج ۶، ص ۴۰۷.

۶۹) مسند احمد، ج ۱، ص ۳ و ۱۵۱.

۷۰) سوره نور، آیه ۱۲.

۷۱) منهاج السنه، ج ۷، ص ۱۲۲ - ۱۳۰.

۷۲) سوره تحریم، آیه ۶.

۷۳) سوره زمر، آیه ۱۵؛ سوره شوری آیه ۴۵.

۷۴) صحیح بخاری.

۷۵) همان، ج ۵، ص ۲۲، باب مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام.

۷۶) کنز العمال، ج ۱۱، ص ۶۲۸.

۷۷) کنز العمال، ج ۶، ص ۴۰۷.

۷۸) منهاج السنه، ج ۷، ص ۱۲۲ - ۱۳۰.

۷۹) تفسیر کشاف، زمخشری، ج ۱، ص ۳۶۹؛ تفسیر مراغی، ج ۳، ص ۱۷۵.

۸۰) منهاج السنه، ج ۷، ص ۱۲۲ - ۱۳۰.

۸۱) منهاج السنه، ج ۷، ص ۱۲۲ - ۱۳۰.

۸۲) حاشیه شیخ زاده بر تفسیر بیضاوی، ج ۱، ص ۶۳۴.

۸۳) درّ المنثور، ج ۲، ص ۲۳۰ و ۲۳۱.

۸۴) منهاج السنه، ج ۳، ص ۴.

۸۵) مسند احمد، ج ۶، ص ۲۹۲.

۸۶) سوره نساء، آیه ۲۷.

۸۷) منهاج السنه، ج ۴، ص ۲۰.

۸۸) منهاج السنه، ج ۴، ص ۲۱.

۸۹) منهاج السنه، ج ۷، ص ۱۳۹ - ۱۴۳.

۹۰) همان.

۹۱) منهاج السنه، ج ۷، ص ۱۳۹ - ۱۴۳.

۹۲) منهاج السنه، ج ۴، ص ۵ و ۶.

۹۳) لسان العرب، ج ۱۵، ص ۴۰۷.

۹۴) منهاج السنه، ج ۴، ص ۲۵ - ۲۷.

۹۵) تفسیر قرطبی، ج ۱۶، ص ۱.

۹۶) البحر المحیط، ج ۷، ص ۵۰۷.

۹۷) فتح القدیر، ج ۴، ص ۵۲۴.

۹۸) روح المعانی، ج ۲۵، ص ۱۰.

۹۹) جامع البیان، ج ۲۰، ص ۸۶.

۱۰۰) تفسیر قرطبی، ج ۱۰،

ص ۳۴۶.

۱۰۱) اتقان سیوطی ج ۱ ص ۱۶.

۱۰۲) تفسیر قرطبی، ج ۱۲، ص ۱.

۱۰۳) منهاج السنه، ج ۴، ص ۲۵ – ۲۷.

۱۰۴) تفسیر کشاف، زمخشری، ج ۴، ص ۲۱۹ و ۲۲۰.

۱۰۵) التفسیر الکبیر، ج ۲۷، ص ۱۶۷.

۱۰۶) البحر المحیط، ج ۷، ص ۵۱۶.

۱۰۷) تفسیر نیشابوری در حاشیه تفسیر طبری، ج ۲۵، ص ۳۳.

۱۰۸) تفسیر ابوالسعود، ج ۸، ص ۳۰.

۱۰۹) منهاج السنه، ج ۴، ص ۲۵ – ۲۷.

۱۱۰) سوره شعراء، آیه ۱۰۷ و ۱۰۹.

۱۱۱) سوره هود، آیه ۵۱.

۱۱۲) سوره شعراء، آیه ۱۴۳ – ۱۴۵.

۱۱۳) سوره سبأ، آیه ۴۷.

۱۱۴)]. سوره فرقان، آیه ۵۷.

۱۱۵) منهاج السنه، ج ۴، ص ۱۰۴.

۱۱۶) منهاج السنه، ج ۴، ص ۱۰۴.

۱۱۷) دراسات اللبیب فی الاسوه الحسنه بالحبیب، ص ۲۳۱ – ۲۳۷.

۱۱۸) شرح المقاصد، ج ۲، ص ۲۲۱.

۱۱۹) نیل الاوطار، ج ۲، ص ۳۲۸.

۱۲۰) ذخائر العقبی، ص ۱۶.

۱۲۱) صحیح سنن الترمذی، ج ۳، ص ۵۴۳، ح ۳۷۸۸.

۱۲۲) صحیح الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۸۴۲، ح ۲۴۵۷.

۱۲۳) المطالب العالیه، ج ۴، ص ۶۵، ح ۳۹۷۲.

۱۲۴) الصواعق المحرقه، ج ۲، ص ۴۲۸.

۱۲۵) اتحاف الخیره المهره، ج ۹، ص ۲۷۹.

۱۲۶) المعرفه و التاریخ، ج ۱، ص ۵۳۶.

۱۲۷) ینابیع الموده، ج ۱ ص ۱۲۰، رقم ۴۵.

۱۲۸) مختصر التحفه، ص ۵۲.

۱۲۹) کنز العمال، ج ۱، ص ۳۷۹، ح ۱۶۵۰.

۱۳۰) مسند علی علیه السلام، ص ۱۹۲، ح ۶۰۵۰.

۱۳۱) صحیح صفه صلاه النبی صلی الله علیه وآله، ص ۲۹.

۱۳۲) مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۱۸، ۴۵۷۶.

۱۳۳) تفسیر ابن کثیر، ج ۴، ص ۱۲۲.

۱۳۴) البدایه و النهایه، ابن کثیر، ج ۵، ص ۲۲۸.

۱۳۵) مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۱۷۰.

۱۳۶) محاسن التأویل، ج ۱۴، ص ۳۰۷.

۱۳۷) جواهر العقدین، ص ۲۳۶.

۱۳۸) تهذیب اللغه، ج ۲،

ص ۲۶۴.

۱۳۹) منهاج السنه، ج ۷، ص ۳۱۹.

۱۴۰) سلسله الاحادیث الصحیحه، ح ۱۷۵۰.

۱۴۱ تا ۲۹۰

۱۴۱) منهاج السنه، ج ۷، ص ۵۵.

۱۴۲) مسند احمد، ج ۱، ص ۱۱۸ و ۱۱۹ و ۱۵۲.

۱۴۳) سنن نسائی، ج ۵، ص ۱۳۲ و ۱۳۴ و ۱۳۶ و ۱۵۴.

۱۴۴) المصنف، ج ۶، ص ۳۶۶ و ۳۶۸.

۱۴۵) صحیح ابن حبان، ج ۱۵، ص ۳۷۶.

۱۴۶) المعجم الکبیر، ج ۵، ص ۱۶۶؛ المعجم الصغیر، ج ۱، ص ۱۱۹.

۱۴۷) مسند بزار، ج ۲، ص ۱۳۳ و ۲۳۵ و ج ۳، ص ۳۵.

۱۴۸) المختاره، ج ۲، ص ۱۰۵ و ۱۰۶.

۱۴۹) مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۱۸.

۱۵۰) السنه، ج ۲، ص ۵۶۶.

۱۵۱) سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۴۵.

۱۵۲) سلسله الاحادیث الصحیحه، ج ۴، ص ۳۴۶.

۱۵۳) لسان المیزان، ج ۶، ص ۳۱۹.

۱۵۴) منهاج السنه، ج ۷، ص ۳۵۹ - ۳۶۱.

۱۵۵) الجامع الصحیح، ج ۵، ص ۶۳۸.

۱۵۶) خصائص امیرالمؤمنین علیه السلام، ص ۳.

۱۵۷) تاریخ امام علی علیه السلام از تاریخ دمشق، ج ۱، ص ۱۱۷.

۱۵۸) مسند احمد، ج ۱، ص ۲۳۰.

۱۵۹) مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۴.

۱۶۰) منتخب کنز العمال در حاشیه مسند احمد بن حنبل، ج ۵، ص ۴۵.

۱۶۱) شرح المواهب اللدنیّه، ج ۱، ص ۲۷۳.

۱۶۲) فتح الباری فی شرح صحیح بخاری، ج ۷، ص ۲۱۷.

۱۶۳) منهاج السنه، ج ۲، ص ۲۰۴.

۱۶۴) همان، ص ۲۰۸.

۱۶۵) الخصائص الکبری، ج ۲، ص ۱۴۰.

۱۶۶) لفظ اللآلی، ص ۲۲۲ و ۲۲۳؛ فیض القدیر، ج ۶، ص ۳۶۶.

۱۶۷) الاستیعاب در حاشیه الاصابه، ج ۲، ص ۴۸۱.

۱۶۸) فتح الباری، ج ۱، ص ۵۴۳.

۱۶۹) صحیح بخاری، کتاب الصلاه، باب التعاون فی بناء المسجد.

۱۷۰) صحیح بخاری، کتاب الجهاد و السیر، باب مسح الغبار.

۱۷۱) الاحسان بترتیب صحیح ابن حبّان،

ج ۹، ص ۱۰۵.

۱۷۲) همان، ج ۸، ص ۲۶۰ و ج ۹، ص ۱۰۵.

۱۷۳) فتح الباری، ج ۱۳، ص ۸۵ و ۸۶.

۱۷۴) منهاج السنه، ج ۳، ص ۹.

۱۷۵) همان، ج ۴، ص ۱۰۴.

۱۷۶) سنن ترمذی، کتاب المناقب، باب مناقب علی بن ابی طالب.

۱۷۷) خصائص امیرالمؤمنین علیه السلام، ص ۷۸؛ مسند احمد، ج ۴، ص ۴۳۷؛ فضائل الصحابه، ج ۳، ص ۶۰۵.

۱۷۸) الاحسان بترتیب صحیح ابن حبّان، ج ۹، ص ۴۲.

۱۷۹) مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۱۰.

۱۸۰) الاصابه، ج ۲، ص ۵۰۹.

۱۸۱) الثقات، ج ۶، ص ۱۴۰.

۱۸۲) منهاج السنه، ج ۴، ص ۱۰۴.

۱۸۳) سلسله الاحادیث الصحیحه، ح ۲۲۲۳.

۱۸۴) منهاج السنه، ج ۴، ص ۱۸۶.

۱۸۵) فتح الباری، ج ۶، ص ۲۲۱ و ۲۲۲.

۱۸۶) الموضوعات، ابن جوزی، ج ۱، ص ۳۵۵ - ۳۵۷.

۱۸۷) النکت البدیعات، ص ۲۹۴.

۱۸۸) منهاج السنه، ج ۳، ص ۹؛ الفتاوی، ج ۴، ص ۴۱۵.

۱۸۹) القول المسدّد، ص ۲۶.

۱۹۰) همان، ص ۳۱.

۱۹۱) اللآلی المصنوعه فی الاحادیث الموضوعه، ج ۱، ص ۳۴۷.

۱۹۲) منهاج السنه، ج ۴، ص ۱۳۸؛ مجموع فتاوی، ج ۴، ص ۴۱۰.

۱۹۳) اللآلی المصنوعه، ج ۱، ص ۳۳۴.

۱۹۴) لسان المیزان، ج ۲، ص ۱۲۳.

۱۹۵) منهاج السنه، ج ۴، ص ۱۳۸.

۱۹۶) صحیح بخاری، تفسیر سوره بقره، باب قوله: «ماننسخ من آیه أوننسها نأت بخیر منها أومثلها». سوره بقره، آیه ۱۰۶.

۱۹۷) فتح الباری، ج ۸، ص ۱۶۷.

۱۹۸) مسند احمد، ج ۵، ص ۲۶ ؛ المعجم الکبیر، ج ۲، ص ۲۲۹ و ۲۳۰.

۱۹۹) المغنی عن حمل الأسفار، ج ۲، ص ۹۱۹ و ۹۲۰.

۲۰۰) منهاج السنه، ج ۴، ص ۹۹.

۲۰۱) المطالب العالیه، ج ۴، ص ۲۹۷.

۲۰۲) مسند ابی یعلی، ج ۱، ص ۳۹۷ و ج ۳، ص ۱۹۴ و ۱۹۵.

۲۰۳) لسان المیزان، ج ۶،

ص ۳۱۹.

۲۰۴) المعجم الکبیر، ج ۲۳، ص ۳۸۰.

۲۰۵) مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۳۲.

۲۰۶) مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۳۰.

۲۰۷) شرح المواهب اللدنیّه، ج ۱، ص ۲۷۳.

۲۰۸) منهاج السنه، ج ۴، ص ۲۵۵.

۲۰۹) سوره مائده، آیه ۴۴.

۲۱۰) برای بیشتر روشن شدن موضوع فدک، به کتاب «شیعه شناسی و پاسخ به شبهات» از نویسنده مراجعه شود.

۲۱۱) صحیح مسلم، ج ۱، ص ۸۶.

۲۱۲) منهاج السنه، ج ۷، ص ۱۳۷ و ۱۳۸.

۲۱۳) صحیح مسلم، ج ۱، ص ۸۶؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۹۵؛ صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۶۴۳؛ سنن نسائی، ج ۵، ص ۱۳۷؛ سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۴۲.

۲۱۴) مسند احمد، ج ۳، ص ۴۸۳؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۳۱؛ صحیح ابن حبّان، ج ۱۵، ص ۳۶۵.

۲۱۵) مسند احمد، ج ۶، ص ۳۲۳؛ سنن نسائی، ج ۵، ص ۱۳۳؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۳۰.

۲۱۶) مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۴۱؛ المعجم الکبیر، ج ۲۳، ص ۳۸۰؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۳۰.

۲۱۷) صحیح بخاری، ج ۲، ص ۹۶۰ و ج ۳، ص ۱۳۵۷.

۲۱۸) صحیح بخاری، ج ۲، ص ۱۳۵۹ و ج ۴، ص ۱۶۰۲؛ صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۸۷۰ و ۱۸۷۱.

۲۱۹) مسند احمد، ج ۵، ص ۳۵۳ و ۳۵۴؛ صحیح بخاری، ج ۳، ص ۱۰۹۶؛ صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۸۷۱.

۲۲۰) منهاج السنه، ج ۴، ص ۱۰۵.

۲۲۱) تاریخ الخمیس، ج ۱، ص ۱۸۸؛ عقد الفرید، ج ۳، ص ۶۴.

۲۲۲) تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۹۸ و ۱۹۹؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۳۰ - ۱۳۴.

۲۲۳) بیعه علی بن ابی طالب فی ضوء الروایات الصحیحه، ص ۱۹۳.

۲۲۴) امام علی علیه السلام از تاریخ الاسلام، ص ۴۸۴.

۲۲۵) تاریخ خلیفه،

ص ۱۹۶.

۲۲۶) بیعه علی بن ابی طالب، ص ۱۹۶.

۲۲۷) التاریخ الصغیر، بخاری، ص ۱۲۵.

۲۲۸) بیعه علی بن ابی طالب، ص ۲۰۱.

۲۲۹) انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۰۸.

۲۳۰) الریاض النضره، ج ۳، ص ۲۰۲.

۲۳۱) بیعه علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۲۰۵.

۲۳۲) مناقب الشافعی، رازی، ص ۱۲۵.

۲۳۳) الطبقات الکبری، ج ۳، ص ۳۱.

۲۳۴) الاختلاف فی اللفظ و الردّ علی الجهمیّه و المشتبهه، ص ۴۱.

۲۳۵) اعتقاد اهل السنه، ص ۴۶.

۲۳۶) منهاج القاصدین، ابن قدامه، ص ۷۷.

۲۳۷) عقیده السلف و اصحاب الحدیث، صابونی، ص ۲۹۲.

۲۳۸) الاستیعاب، ج ۳، ص ۲۶.

۲۳۹) الامامه من أبکار الأفکار فی اصول الدین، ص ۳۰۰ – ۳۰۲.

۲۴۰) شذرات الذهب، ج ۱، ص ۲۱۲ و ۲۱۳.

۲۴۱) شرح العقیده الطحاویه، ص ۷۲۲.

۲۴۲) فتح الباری، ج ۷، ص ۷۲.

۲۴۳) منهاج السنه، ابن تیمیه، ج ۸، ص ۴۵۹ و ۴۶۰.

۲۴۴) سوره توبه، آیه ۴۰.

۲۴۵) سوره یونس، آیه ۶۲.

۲۴۶) صحیح بخاری، ج ۱، ص ۴۳۸ و ۴۳۹؛ صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۸۰۷.

۲۴۷) صحیح بخاری، ج ۱، ص ۴۳۷، باب من جلس عند المصیبه یعرف فیه الحزن؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۶۱۴.

۲۴۸) صحیح بخاری، ج ۱، ص ۴۳۷.

۲۴۹) سیر اعلام النبلاء، ج ۲، ص ۱۲۸.

۲۵۰) مسند طیالسی، ج ۱، ص ۲۱۷.

۲۵۱) سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۵۱۰؛ المعجم الأوسط، بیهقی، ج ۴، ص ۳۶۵؛ المعجم الصغیر، ج ۱، ص ۳۶۶.

۲۵۲) حلیه الاولیاء، ج ۱، ص ۲۰۷؛ شعب الایمان، بیهقی، ج ۷، ص ۳۷۸.

۲۵۳) منهاج السنه، ج ۴، ص ۲۴۳ و ۲۴۴.

۲۵۴) صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۵۴۹؛ صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۳۸۰؛ صحیح ابن حبّان، ج ۱۱، ص ۱۵۳.

۲۵۵) سوره مجادله، آیه ۱.

۲۵۶) سنن ابی داود،

ج ۲، ص ۲۶۶.

۲۵۷) صحیح بخاری، ج ۳، ص ۱۱۳۳؛ صحیح مسلم، ج ۴، ص ۲۰۹۱؛ مسنداحمد، ج ۱، ص ۱۳۶.

۲۵۸) صحیح بخاری، ج ۱، ص ۳۴۵.

۲۵۹) صحیح ابن حبّان، ج ۱۱، ص ۳۴۰.

۲۶۰) مجمع الزوائد، ج ۶، ص ۲۱۲.

۲۶۱) صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۳۰و۱۳۱؛ مسند احمد، ج ۴، ص ۴۳۴.

۲۶۲) صحیح بخاری، ج ۳، ص ۱۱۰۴؛ صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۹۲۵.

۲۶۳) مسند احمد، ج ۵، ص ۴۰۲؛ سنن نسائی، ج ۶، ص ۱۱۷.

۲۶۴) صحیح ابن حبّان، ج ۱۵، ص ۵۶۵؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۳۴۹.

۲۶۵) الترغیب و الترهیب، منذری، ج ۳، ص ۲۳۷؛ مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۱۶۰.

۲۶۶) صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۷۲۷.

۲۶۷) صحیح بخاری، ج ۳، ص ۱۳۲۲؛ صحیح مسلم، ج ۱، ص ۴۳۳.

۲۶۸) صحیح بخاری، ج ۲، ص ۷۲۵؛ صحیح مسلم، ج ۱، ص ۲۷۶.

۲۶۹) سنن ابی داود، ج ۲، ص ۲۴۵؛ سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۶۳۸.

۲۷۰) صحیح بخاری، ج ۴، ص ۲۵۹۱؛ مسند احمد، ج ۳، ص ۱۳۲.

۲۷۱) مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۳۸؛ الترغیب و الترهیب، ج ۳، ص ۹۹.

۲۷۲) مسند احمد، ج ۴، ص ۱۷۳؛ الترغیب و الترهیب، ج ۳، ص ۱۴۴.

۲۷۳) منهاج السنه، ج ۴، ص ۲۴۴.

۲۷۴) همان، ص ۲۴۸ و ۲۴۹.

۲۷۵) الآحاد و المثانی، ج ۵، ص ۳۶۳.

۲۷۶) المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۶۷.

۲۷۷) المعجم الکبیر، ج ۱، ص ۱۰۸ و ج ۲۲، ص ۴۰۱.

۲۷۸) الذریّه الطاهره، ج ۱، ص ۱۲۰.

۲۷۹) تاریخ دمشق، ج ۳، ص ۱۵۶.

۲۸۰) ذخائر العقبی، ج ۱، ص ۳۹.

۲۸۱) مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۲۰۳.

۲۸۲) الکامل، ج ۲، ص ۳۵۱.

۲۸۳) تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۱۶۶، رقم ۱۳۲۱.

۲۸۴) سؤالات البرقانی، ج ۱،

ص ۲۲.

۲۸۵) لسان المیزان، ج ۴، ص ۲۳۵.

۲۸۶) صحیح بخاری، ج ۳، ص ۱۳۶۱.

۲۸۷) سوره احزاب، آیه ۵۷.

۲۸۸) منهاج السنه، ج ۴، ص ۲۴۷ و ۲۴۸.

۲۸۹) صحیح بخاری، باب مناقب فاطمهعلیها السلام.

۲۹۰) صحیح بخاری، ج ۵، ص ۱۷۷.

۲۹۱ تا ۴۴۰

۲۹۱) صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۳۸۰، ح ۱۷۵۹.

۲۹۲) تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۱۵.

۲۹۳) شرح ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۵۰.

۲۹۴) اهل البیت علیهم السلام، توفیق ابوعلم، ص ۱۸۴.

۲۹۵) منهاج السنه، ج ۴، ص ۴۱.

۲۹۶) سنن ترمذی، ج ۵، ص ۳۲۷ ؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۷۰.

۲۹۷) البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۳۵.

۲۹۸) کنز العمال، ج ۱۳، ص ۶۵۲، رقم ۳۷۶۵۳.

۲۹۹) صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۲۹؛ صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۶۶۱.

۳۰۰) صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۶۶۱.

۳۰۱) صحیح بخاری، ج ۴، ص ۵۷.

۳۰۲) فرائد السمطین، ج ۲، ص ۶۸.

۳۰۳) کنز العمال، ج ۷، ص ۱۰۷؛ ذخائر العقبی، ص ۱۲۳.

۳۰۴) ترجمه امام الحسن علیه السلام از تاریخ دمشق، ص ۵.

۳۰۵) صحیح بخاری، ج ۵، ص ۳۳؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۶۸.

۳۰۶) همان، کتاب اللباس؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۲۳۱؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۶۹.

۳۰۷) مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۷۴؛ حلیه الاولیاء، ج ۲، ص ۳۵.

۳۰۸) مسند احمد، ج ۴، ص ۱۲۲؛ فیض القدیر، ج ۳، ص ۴۱۵.

۳۰۹) سنن بیهقی، ج ۴، ص ۳۳۱؛ البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۳۷.

۳۱۰) البدایه والنهایه، ج ۸،ص ۳۸؛ تاریخ الخلفاء، ص ۱۹۱؛تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۲۸۹؛ الصواعق المحرقه، ص ۱۳۸.

۳۱۱) مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۶۹.

۳۱۲) مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۶۸.

۳۱۳) همان.

۳۱۴) مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۷۷.

۳۱۵) مسند احمد، ج ۹، ص ۲۳۲، رقم حدیث ۹۴۷۸.

۳۱۶) صواعق المحرقه، ص

۳۱۷) سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۲۵۳.

۳۱۸) الاستیعاب در حاشیه الاصابه، ج ۱، ص ۳۶۹.

۳۱۹) الفصول المهمّه، ص ۱۵۵.

۳۲۰) سوره احزاب، آیه ۴۵.

۳۲۱) سوره هود، آیه ۱۰۳.

۳۲۲) نور الابصار، ص ۱۴۰.

۳۲۳) علّموا أولادکم محبّه آل بیت النّبی صلی الله علیه وآله، ص ۱۲۴.

۳۲۴) الفصول المهمه، ص ۱۵۷.

۳۲۵) ترجمه امام حسن علیه السلام از تاریخ دمشق، ص ۱۴۳.

۳۲۶) پیشین، ص ۱۴۸؛ البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۳۸.

۳۲۷) ترجمه امام حسن علیه السلام، ابن عساکر، ص ۱۴۱ و ۱۴۲.

۳۲۸) البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۳۷ و ۳۸.

۳۲۹) وفیات الاعیان، ابن خلکان، ج ۲، ص ۶۸.

۳۳۰) عقدالفرید، ج ۲، ص ۲۲۰.

۳۳۱) الفصول المهمه، ص ۱۸۳.

۳۳۲) ربیع الابرار، ص ۲۱۰.

۳۳۳) صفه الصفوه، ج ۱، ص ۳۲۱؛ اسد الغابه، ج ۳، ص ۲۰، چاپ مصر.

۳۳۴) الإستیعاب، ج ۱، ص ۳۹۳.

۳۳۵) تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۱.

۳۳۶) نظم درر المسطین، زرندی، ص ۲۰۹،

۳۳۷) وسیله المآل، حضرمی، ص ۱۸۳.

۳۳۸) صحیح بخاری، ج ۵، ص ۳۳، کتاب فضائل الصحابه، باب مناقب الحسن و الحسین.

۳۳۹) مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۶۶.

۳۴۰) مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۶۷.

۳۴۱) سنن ترمذی، ج ۵، ص ۳۲۳، رقم ۳۸۶۱.

۳۴۲) المعجم الکبیر، ج ۲۲، ص ۲۷۴؛ کنزالعمال، ج ۱۳، ص ۶۶۲؛ تاریخ دمشق، ج ۱۴، ص ۱۵۰.

۳۴۳) مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۲۰۱.

۳۴۴) مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۷۷.

۳۴۵) ذخائر العقبی، ص ۱۲۶.

۳۴۶) کنز العمال، ج ۷، ص ۱۱۰؛ اسدالغابه، ج ۲، ص ۲۱.

۳۴۷) اسدالغابه، ج ۳، ص ۵.

۳۴۸) نظم درر السمطین، زرندی، ص ۲۰۸؛ البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۲۲۵.

۳۴۹) مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۸۷.

۳۵۰) الاصابه، ج ۱، ص ۳۳۳.

۳۵۱) همان.

۳۵۲) کامل سلیمان، حسن بن علی علیهما السلام، ص ۱۷۳.

۳۵۳) کامل سلیمان، حسن بن علی علیهما

السلام، ص ۱۴۷.

۳۵۴) الاصابه، ج ۱، ص ۳۳۵.

۳۵۵) تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۲۹۹.

۳۵۶) نظم دررالسمطین، ص ۲۰۸.

۳۵۷) مرآه الجنان، ج ۱، ص ۱۳۱.

۳۵۸) تاریخ ابن عساکر، ج ۴، ص ۳۳۹.

۳۵۹) ابوالشهداء، ص ۱۹۵.

۳۶۰) علّموا أولادکم محبّه آل بیت النبی، ص ۱۳۳.

۳۶۱) اعلام النساء، ج ۱، ص ۲۸.

۳۶۲) منهاج السنه، ج ۴، ص ۱۶۸ و ۱۶۹.

۳۶۳) تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۱۴۰؛ المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۶۷.

۳۶۴) کنز العمال، ج ۱۶، ص ۲۸۱.

۳۶۵) ترجمه امام حسین علیه السلام از تاریخ دمشق، ص ۴۵.

۳۶۶) کفایه الطالب، ص ۳۴۱.

۳۶۷) همان، به نقل از طبرانی.

۳۶۸) المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۶۷.

۳۶۹) المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۶۷.

۳۷۰) همان.

۳۷۱) سنن ترمذی، ج ۵، ص ۶۶۰.

۳۷۲) تحفه الاحوذی بشرح صحیح الترمذی، ج ۱۰، ص ۲۷۲.

۳۷۳) سلسله الاحاديث الصحيحه، ج ۲، ص ۴۲۳ - ۴۲۶.

۳۷۴) همان، ص ۴۲۴.

۳۷۵) مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۲۰۱.

۳۷۶) الصحيح المسند من فضائل الصحابه، ص ۲۵۷.

۳۷۷) تهذيب خصائص الامام على عليه السلام، ص ۹۹، ح ۱۲۴.

۳۷۸) خصائص اميرالمؤمنين عليه السلام، تحقيق آل زهوى، ص ۱۰۷، ح ۱۴۰.

۳۷۹) مسند احمد با تحقيق حمزه احمد الزين، ج ۱، ص ۱۰۱ و ۱۹۵ و ۲۰۴ و ۲۵۹.

۳۸۰) صحيح ابن حبان، ج ۱۵، ص ۴۱۳؛ مؤسسه الرساله.

۳۸۱) تحفه الاحوذى، ج ۱۰، ص ۱۸۶؛ فيض القدير، ج ۳، ص ۵۵۰؛ الانساب، ج ۳، ص ۴۷۷.

۳۸۲) تحفه الاحوذى، ج ۱۰، ص ۱۴۹ و ۱۵۰.

۳۸۳) الضعفاء الكبير، ص ۱۶۶.

۳۸۴) ديوان الضعفاء و المتروكين، ص ۳۳۲.

۳۸۵) تاريخ ابن عساكر، ترجمه امام على عليه السلام، ج ۲، ص ۶۵.

۳۸۶) طبقات المدلسين، ص ۲۷.

۳۸۷) ر.ك: ميزان الاعتدال، تهذيب التهذيب و لسان الميزان ترجمه محمّد بن كثير.

۳۸۸) نصب الرايه،

ج ۳، ص ۱۵۵؛ تحقیق الغایه، ص ۳۰۹؛ طبقات المدلسین، ابن حجر، ص ۱۶.

۳۸۹) الکفایه، خطیب بغدادی، ص ۳۵۵، به نقل از شعبه بن الحجاج.

۳۹۰) تهذیب التهذیب، ج ۳، ص ۲۰۵.

۳۹۱) سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۳۶ - ۳۸.

۳۹۲) طبقات المدلّسین، ص ۲۰.

۳۹۳) سلسله الاحادیث الضعیفه، البانی، ج ۳، ص ۶۶.

۳۹۴) سلسله الاحادیث الضعیفه، البانی، ج ۳، ص ۶۶.

۳۹۵) کتاب المجروحین، ج ۱، ص ۲۲۴.

۳۹۶) وکیع، اخبارالقضاه، ج ۲، ص ۴۲۱ - ۴۲۶.

۳۹۷) همان، ص ۴۲۷.

۳۹۸) شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۷، ص ۶۶.

۳۹۹) صحیح مسلم با شرح نووی، ج ۱، ص ۹۷.

۴۰۰) کتاب المجروحین، ج ۱، ص ۲۱۶.

۴۰۱) تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۱۴۱.

۴۰۲) تحقیق الغایه بترتیب الرواه المترجم لهم فی نصب الرایه، ص ۱۲۰.

۴۰۳) تذکره الموضوعات، ص ۲۴۸.

۴۰۴) تهذیب التهذیب، ج ۶، ص ۳۶۹.

۴۰۵) موارد الضمآن الی زوائد ابن حبّان، ص ۵۳۸.

۴۰۶) میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۶۶۹؛ لسان المیزان، ج ۲، ص ۴۱۱؛ المغنی، ذهبی، ص ۲۱۵.

۴۰۷) مسند احمد، ج ۱، ص ۸۰.

۴۰۸) المغنی، ص ۳۵۵؛ دیوان الضعفاء، ص ۱۷۵.

۴۰۹) میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۴۹۲.

۴۱۰) قانون الموضوعات، ص ۲۴۹.

۴۱۱) تاریخ بغداد، ج ۵، ص ۳۰۷.

۴۱۲) کتاب المجروحین، ج ۳، ص ۱۲۴.

۴۱۳) میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۴۰۰.

۴۱۴) دیوان الضعفاء و المتروکین، ص ۳۳۹.

۴۱۵) المغنی، ص ۱۹۶.

۴۱۶) تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۴۴۱.

۴۱۷) تاریخ بغداد، ج ۱۰، ص ۱۹۲.

۴۱۸) میزان الاعتدال، ج ۳، ص ۱۶.

۴۱۹) همان.

۴۲۰) تهذیب التهذیب، ج ۱۱، ص ۴۳۴.

۴۲۱) تهذیب التهذیب، ج ۵، ص ۸؛ کتاب المجروحین، ج ۲، ص ۸؛ الاحکام، ابن حزم، ج ۷، ص ۱۰۱؛ المحلّی، ج ۱۱، ص ۲۷۶؛ میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۳۴۰؛ تاریخ بخاری (الکبیر)،

ج ۴، ص ۳۵۰.

۴۲۲) موضح اوهام الجمع و التفریق، ج ۲، ص ۱۷۸، چاپ حیدرآباد.

۴۲۳) ر.ک: المجروحین، ابن حبان؛ میزان الاعتدال، ذهبی.

۴۲۴) لسان المیزان، ج ۳، ص ۴۲۷.

۴۲۵) پیشین.

۴۲۶) میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۱۹۶.

۴۲۷) میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۳۷۱.

۴۲۸) کتاب المجروحین، ج ۳، ص ۱۱۱.

۴۲۹) تهذیب التهذیب، ترجمه اصبغ بن فرج.

۴۳۰) کتاب المجروحین، ج ۲، ص ۱۰۴.

۴۳۱) دیوان الضعفاء و المتروکین، ص ۲۵۶.

۴۳۲) علل الحدیث، ج ۲، ص ۳۸۲، چاپ سلفیّه مصر.

۴۳۳) المعجم الکبیر، ج ۲۲، ص ۸۵ و ۸۶.

۴۳۴) الزوائد، ج ۸، ص ۱.

۴۳۵) کتاب المجروحین، ج ۳، ص ۴۸.

۴۳۶) میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۲۷۹؛ الموضوعات، ابن جوزی، ج ۱، ص ۴۱.

۴۳۷) تهذیب التهذیب، ج ۱۰، ص ۴۸۸.

۴۳۸) سنن ترمذی، ج ۴، ص ۶۸۳؛ سنن دارمی، ج ۲، ص ۳۳۵؛ مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۳۹۸.

۴۳۹) التاج الجامع للأصول، ج ۵، ص ۳۷۵.

۴۴۰) لسان المیزان، ج ۶، ص ۳۱۹ و ۳۲۰.

۴۴۱ تا ۵۹۰

۴۴۱) الدرر الکامنه، ج ۱، ص ۱۵۳.

۴۴۲) الدرر الکامنه، ج ۱، ص ۱۵۵.

۴۴۳) الفتاوی الحدیثیه، ص ۱۱۴.

۴۴۴) الحاوی فی سیره الطحاوی، ص ۲۶.

۴۴۵) الرسائل الغماریه، ص ۱۲۰ و ۱۲۱.

۴۴۶) التنبیه و الرّد، سقاف، ص ۷.

۴۴۷) التوفیق الربّانی فی الردّ علی ابن تیمیه، ص ۸۵.

۴۴۸) المقالات السنیه، ص ۲۰۰.

۴۴۹) نحو انقاذ التاریخ الاسلامی، ص ۳۵.

۴۵۰) منهاج السنه، ج ۴، ص ۱۰۴.

۴۵۱) سلسله الاحادیث الصحیحه، رقم حدیث ۲۲۲۳.

۴۵۲) مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۷۴، ح ۱۴۷۳۷.

۴۵۳) مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۳۸، ح ۴۶۴۰.

۴۵۴) مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۴۵، ح ۴۶۵۷؛ مسند ابی یعلی، ج ۲، ص ۲۵۹، ح ۱۵۹۹.

۴۵۵) سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۴۳،ح ۱۱۶؛مسنداحمد، ج ۶، ص ۴۰۱،ح ۱۸۵۰۶؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۱۸،ح ۴۵۷۶.

۴۵۶) کنز العمال، ج ۱۱، ص ۶۰۱، ح

۳۲۸۹۹.

۴۵۷) تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۳۰۱، ح ۸۸۳۲؛ طبقات الحنابله، ج ۱، ص ۳۲۰.

۴۵۸) مناقب خوارزمی، ص ۳۲۳، ح ۳۳۰.

۴۵۹) تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۲۸۸، ح ۸۸۸.

۴۶۰) صحیح مسلم، ج ۱، ص ۱۲۰، ح ۱۳۱، کتاب الایمان؛ سنن ترمذی، ج ۵، ص ۶۰۱، ح ۳۷۳۶؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۱۳۵، ح ۶۴۳؛ سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۴۲، ح ۱۱۴.

۴۶۱) سنن ترمذی، ج ۵، ص ۵۴۹، ح ۳۷۱۷؛ المصنّف، ابن ابی شیبه، ج ۱۲، ص ۷۷، ح ۱۲۱۶۳.

۴۶۲) الریاض النضره، ج ۳، ص ۱۶۷؛ کنز العمال، ج ۱۳، ص ۱۰۶، ح ۳۶۳۴۶.

۴۶۳) سنن ترمذی، ج ۵، ص ۵۹۳، ح ۳۷۱۷.

۴۶۴) تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۲۸۵، ح ۸۸۱۷.

۴۶۵) منهاج السنه، ج ۸، ص ۲۷۹.

۴۶۶) صحیح مسلم، ج ۱، ص ۳۵۵، ح ۱۱۲؛ سنن ابی داود، ج ۱، ص ۸۸، ح ۳۲۲.

۴۶۷) مسند احمد، ج ۱، ص ۳۱۷، ح ۱۶۸۰؛ سنن بیهقی، ج ۲، ص ۳۳۲.

۴۶۸) سوره نساء، آیه ۲۰.

۴۶۹) سیره عمر، ص ۱۳۷؛ درّ المنثور، ج ۲، ص ۴۶۶؛ السنن الکبری، بیهقی، ج ۵، ص ۲۳۳.

۴۷۰) الطبقات الکبری، ج ۳، ص ۳۲۷؛ مستدرک حاکم، ج ۲، ص ۵۵۹، ح ۳۸۹۷؛ فتح الباری، ج ۱۳، ص ۲۷۰.

۴۷۱) مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۶۲۸، ح ۱۶۸۲؛ عمده القاری، ج ۹، ص ۲۴۰.

۴۷۲) سنن بیهقی، ج ۲، ص ۳۴۷و۳۸۱؛ المصنّف، عبدالرزاق، ج ۲، ص ۱۲۲، ح ۲۷۴۸.

۴۷۳) مختصر تاریخ دمشق، ج ۱۷، ص ۳۸۹.

۴۷۴) صحیح مسلم، ج ۴، ص ۳۶۱، ح ۳۶، کتاب الآداب؛ صحیح بخاری، ج ۲، ص ۷۲۷، ح ۱۹۵۶.

۴۷۵) مسند احمد، ج ۱، ص ۳۹۳، ۵۵۱، ح ۲۱۲۸و۳۰۹۳؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۲۱۰، ح ۴۸۶۹.

۴۷۶) المصنّف، ابن

ابی شیبه، ج ۹، ص ۴۸۶ و ۴۸۷، ح ۸۲۰۶ و ۸۲۱۱.

۴۷۷) کنز العمال، ج ۹، ص ۶۶۸، ح ۲۷۹۰۵.

۴۷۸) المصنّف، ابن ابی شیبه، ج ۳، ص ۱۰۲؛ مجمع الزوائد، ج ۳، ص ۱۹۱.

۴۷۹) صحیح بخاری، ج ۲، ص ۶۹۶، ح ۱۸۷۰؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۵۱۳، ح ۱۷۹.

۴۸۰) سوره بقره، آیه ۲۳۳.

۴۸۱) سوره احقاف، آیه ۱۵.

۴۸۲) سوره لقمان، آیه ۱۴.

۴۸۳) المصنّف، عبدالرزاق، ج ۷، ص ۳۵۰، ح ۱۳۴۴۴؛ السنن الکبری، ج ۷، ص ۴۴۲.

۴۸۴) سنن ابی داود، ج ۴، ص ۱۴۰، ح ۴۳۹۹و۴۴۰۱؛ سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۶۵۹، ح ۲۰۴۲؛ مستدرک حاکم، ج ۲، ص ۶۸، ح ۲۳۵۱؛ فتح الباری، ج ۱۲، ص ۱۲۱.

۴۸۵) الریاض النضره، ج ۳، ص ۱۴۳؛ ذخائرالعقبی، ص ۸۰.

۴۸۶) منهاج السنه، ج ۴، ص ۳۶۵.

۴۸۷) همان، ج ۶، ص ۵۵.

۴۸۸) شیعه شناسی و پاسخ به شبهات، ج ۲، ص ۶۵۴ - ۶۶۴.

۴۸۹) رأس الحسین، ص ۲۰۷.

۴۹۰) مقتل الحسین علیه السلام، خوارزمی، ج ۲، ص ۵۹.

۴۹۱) تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۲۲.

۴۹۲) البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۱۹۷؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۳۰۹.

۴۹۳) الخطط، مقریزی، ج ۲، ص ۲۸۹؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۳۱۹.

۴۹۴) البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۲۲۲.

۴۹۵) تاریخ الخلفاء، ص ۲۰۷.

۴۹۶) مرآه الزمان، ج ۸، ص ۴۹۶؛ صواعق المحرقه، ج ۲، ص ۶۳۴.

۴۹۷) شذرات الذهب، ج ۱، ص ۶۹.

۴۹۸) مقدمه ابن خلدون، ص ۱۸۱.

۴۹۹) مروج الذهب، ج ۳، ص ۷۷.

۵۰۰) تذکره الخواص، ص ۲۶۰.

۵۰۱) کتاب الفتوح ج ۵ ص ۲۵۲

۵۰۲) کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۰۰ ؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۸۸؛ تاریخ الخلفاء، ص ۲۰۸ ؛ البدایه

و النهایه، ج ۸، ص ۲۵۴؛ کتاب الفتوح، ج ۵، ص ۲۵۲.

۵۰۳) تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۸۸.

۵۰۴) کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۰۱؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۵۲؛ البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۲۰۹.

۵۰۵) رأس الحسین علیه السلام، ص ۲۰۷؛ الوصیّه الکبری، ص ۲۰۶.

۵۰۶) تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۴۱؛ الفتوح، ج ۵، ص ۱۰ و ۱۱.

۵۰۷) کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۰۰؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۸۸؛ تاریخ الخلفاء، ص ۲۰۸؛ البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۲۵۴؛ کتاب الفتوح، ج ۵، ص ۲۵۲.

۵۰۸) تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۵۶؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۹۸.

۵۰۹) کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۹۸.

۵۱۰) تاریخ الخلفاء، ص ۲۰۸.

۵۱۱) تذکره الخواص، ص ۲۳۵.

۵۱۲) منهاج السنه، ج ۲، ص ۲۲۶.

۵۱۳) کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۰۱؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۵۲؛ البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۲۰۹.

۵۱۴) کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۹۸؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۵۴.

۵۱۵) سؤال فی یزید و معاویه، ص ۱۶.

۵۱۶) الفتوح، ابن اعثم، مجلّد ۳، جزء ۵، ص ۱۸.

۵۱۷) تاریخ دمشق، ج ۱۴، ص ۲۰۸.

۵۱۸) الفتوح، ابن اعثم، مجلّد ۳، ج ۵، ص ۸۹.

۵۱۹) تاریخ الخلفاء، ص ۱۹۳.

۵۲۰) الفتوح، ابن اعثم، مجلّد ۳، ج ۵، ص ۱۳۵.

۵۲۱) همان، ص ۱۳۶.

۵۲۲) تذکره الخواص، ص ۲۹۰؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۷.

۵۲۳) تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۴۲؛ مختصر تاریخ دمشق، ج ۲۸، ص ۱۹.

۵۲۴) الفتوح، ابن اعثم، ج ۵، ص ۱۵۰؛ مقتل الحسین، خوارزمی، ج ۱، ص ۱۴۰.

۵۲۵) منهاج السنه، ج ۴، ص ۵۷۵ و ۵۷۶.

۵۲۶) لسان العرب، ماده حرر.

۵۲۷) عیون الاخبار، ابن قتیبه، ج ۱، ص ۲۳۸.

۵۲۸) تجارب الأمم، ج ۲، ص ۷۹.

۵۲۹) طبقات الکبری،

ج ۵، ص ۱۰۶؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۶۸.

۵۳۰) تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۶۸؛ عقدالفرید، ج ۵، ص ۱۳۵.

۵۳۱) الفتوح، ج ۳، ص ۱۷۹.

۵۳۲) تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۶۸؛ البدایه و النهایه، ج ۶، ص ۲۳۳.

۵۳۳) همان.

۵۳۴) تاریخ الخلفاء، ص ۲۰۹.

۵۳۵) تاریخ ابن خلدون، ج ۲، ص ۳۷.

۵۳۶) مقتل ابی مخنف، ص ۲۰۰.

۵۳۷) نهایه الارب، ج ۶، ص ۲۱۶.

۵۳۸) همان.

۵۳۹) المعارف، ص ۳۴۵.

۵۴۰) تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۵۰؛ الامامه و السیاسه، ج ۱، ص ۲۰۶.

۵۴۱) وفاء الوفاء، ج ۱، ص ۱۲۷.

۵۴۲) طبقات ابن سعد، ج ۵، ص ۴۷.

۵۴۳) همان؛ کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۱۱؛ تاریخ ابن خلدون، ج ۲، ص ۳۷.

۵۴۴) کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۱۴؛ وفاء الوفاء، ج ۱، ص ۱۲۷.

۵۴۵) الامامه و السیاسه، ج ۲، ص ۹؛ المحاسن و المساوی، ج ۱، ص ۴۶.

۵۴۶) الفتوح، ج ۳، ص ۱۷۹؛ طبقات ابن سعد، ج ۵، ص ۱۷۶؛ کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۱.

۵۴۷) الفتوح، ج ۳، ص ۱۸۰.

۵۴۸) کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۱۲؛ وفاء الوفاء، ج ۱، ص ۱۲۸.

۵۴۹) تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۷۱؛ اخبار الطوال، ص ۳۱۰.

۵۵۰) کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۵۶.

۵۵۱) تاریخ العرب، ج ۱، ص ۲۴۸.

۵۵۲) اخبار الطوال، ص ۳۱۰؛ کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۱۲؛ الفتوح، ج ۳، ص ۱۸۰.

۵۵۳) الامامه و السیاسه، ج ۱، ص ۲۱۱.

۵۵۴) طبقات ابن سعد، ج ۵، ص ۴۷.

۵۵۵) طبقات ابن سعد، ج ۵، ص ۴۸؛ الاعلام، ج ۴، ص ۲۳۴.

۵۵۶) الامامه و السیاسه، ج ۱، ص ۲۱۱؛ اخبار الطوال، ص ۳۱۰؛ وفاء الوفاء، ج ۱، ص ۱۲۹.

۵۵۷) وفاء الوفاء،

ج ۱، ص ۱۳۰.

۵۵۸) الامامه و السیاسه، ج ۱، ص ۲۲۰ و ۲۲۱.

۵۵۹) همان، ج ۲، ص ۱۰.

۵۶۰) الفتوح، ج ۳، ص ۱۸۱؛ کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۷.

۵۶۱) الامامه و السیاسه، ج ۲، ص ۱۰؛ الفتوح، ج ۳، ص ۱۸۱؛ البدء و التاریخ، ج ۶، ص ۱۴؛ وفیات الاعیان، ج ۶، ص ۲۷۶؛ تاریخ الخلفاء، ص ۲۰۹.

۵۶۲) کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۱۳.

۵۶۳) الامامه و الاسیاسه، ج ۱، ص ۲۱۵.

۵۶۴) اخبار الطوال، ص ۳۱۴.

۵۶۵) الامامه و السیاسه، ج ۱، ص ۲۲۰.

۵۶۶) همان، ج ۱، ص ۲۱۶؛ البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۲۴۲.

۵۶۷) تاریخ الخلفاء، ص ۲۰۹؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۳۷و۳۸.

۵۶۸) الامامه و السیاسه، ج ۱، ص ۲۱۸.

۵۶۹) تذکره الخواص، ص ۲۵۹و۲۶۰؛ البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۲۴۲؛ تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۳۱۶.

۵۷۰) الفتوح، ج ۲، ص ۱۸۲.

۵۷۱) نهایه الارب، ج ۶، ص ۲۲۷.

۵۷۲) همان.

۵۷۳) المعارف، ص ۱۸۷.

۵۷۴) وفاء الوفاء، ج ۱، ص ۱۳۳.

۵۷۵) نهایه الارب، ج ۶، ص ۲۲۷.

۵۷۶) حلیه الاولیاء، ج ۱، ص ۳۶۹.

۵۷۷) نسب قریش، ص ۳۸۴.

۵۷۸) منهاج السنه، ج ۴، ص ۵۷۷.

۵۷۹) کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۱۶؛ البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۲۴۶؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۸۱ و ۳۸۲.

۵۸۰) الامامه و السیاسه، ج ۲، ص ۱۲؛ شذرات الذهب، ابن عماد حنبلی، ج ۱، ص ۲۸۷.

۵۸۱) تاریخ الخلفاء، ص ۲۰۹؛ اخبار مکه، ازرقی، ج ۱، ص ۲۰۲.

۵۸۲) تفسیر روح المعانی، ج ۲۶، ص ۷۳.

۵۸۳) مقدمه ابن خلدون، ص ۲۵۴.

۵۸۴) شرح عقائد نسفیه، ص ۱۸۱.

۵۸۵) رسائل جاحظ، ص ۲۹۸.

۵۸۶) الفتنه الکبری، ج ۲، ص ۲۶۵.

۵۸۷) الوصیه الکبری، ابن تیمیه، ص ۵.

۵۸۸) منهاج

السنه، ج ۴، ص ۳۷ و ۳۸.

۵۸۹) منهاج السنه، ج ۷، ص ۳۶.

۵۹۰) همان، ج ۷، ص ۲۶۰.

۵۹۱ تا ۶۱۹

۵۹۱) منهاج السنه، ج ۷، ص ۵۷ - ۵۹.

۵۹۲) منهاج السنه، ج ۴، ص ۳۹۳.

۵۹۳) تاریخ ابن عساکر، ج ۷، ص ۳۳۹؛ کفایه الطالب، ص ۱۷۳، باب ۳۸.

۵۹۴) مسند ابی یعلی، ج ۳، ص ۱۹۴، ح ۱۶۲۳؛ مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۲۳۸.

۵۹۵) تاریخ ابن عساکر، ج ۱۲، ص ۳۷۰؛ کنز العمال، ج ۱۱، ص ۶۱۳، ح ۳۲۹۷۰.

۵۹۶) تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۳۴۰، رقم ۴۴۴۷؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۷، ص ۳۳۸.

۵۹۷) مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۵۰، ح ۴۶۷۴؛ الخصائص الکبری، سیوطی، ج ۲، ص ۲۳۵.

۵۹۸) المعجم الکبیر، ج ۱۰، ص ۹۱، ح ۱۰۰۵۴؛ مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۱۳۸.

۵۹۹) مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۲۳۸؛ مسند ابی یعلی، ج ۱، ص ۳۹۷، ح ۵۱۹.

۶۰۰) مناقب خوارزمی، ص ۱۷۵، ح ۲۱۲.

۶۰۱) تاریخ ابن کثیر، ج ۷، ص ۳۳۸؛ کنز العمال، ج ۱۱، ص ۲۹۲، ح ۳۱۵۵۳.

۶۰۲) تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۲، ص ۳۶۷؛ البدایه و النهایه، ج ۷، ص ۳۳۷.

۶۰۳) تاریخ ابن کثیر، ج ۷، ص ۳۳۹؛ کنز العمال، ج ۱۳، ص ۱۱۰، ح ۳۶۳۶۱؛ الریاض النضره، ج ۳، ص ۱۹۸.

۶۰۴) مسند احمد، ج ۷، ص ۵۳۷، ح ۲۶۶۵۷؛ مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۲۲۴؛ المعجم الصغیر، ج ۱، ص ۳۳۲، ح ۹۹۵؛ کنز العمال، ج ۱۱، ص ۱۹۶، ح ۳۱۲۰۵.

۶۰۵) شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۱۸۳، شرح خطبه ۲۸۳.

۶۰۶) منهاج السنه، ج ۷، ص ۱۵۳.

۶۰۷) منهاج السنه، ج ۵، ص ۴۷.

۶۰۸) مسند احمد، ج ۱، ص ۱۳۰؛ خصائص نسائی، ص ۳۹؛ طبقات ابن

سعد، ج ۳، ص ۲۱.

۶۰۹) مشکل الآثار، ج ۱، ص ۳۵۱.

۶۱۰) منهاج السنه، ج ۸، ص ۲۳۸ - ۲۴۲.

۶۱۱) همان، ج ۴، ص ۱۳۰.

۶۱۲) همان، ج ۳، ص ۴۰۴.

۶۱۳) المستدرک علی الصحیحین، ج ۴، ص ۴۸۰.

۶۱۴) تاریخ بغداد، ج ۶، ص ۲۷۱ و ج ۸، ص ۲۸۰.

۶۱۵) تفسیر فخر رازی، ذیل آیه.

۶۱۶) تفسیر خازن، ذیل آیه.

۶۱۷) درّ المنثور، ذیل آیه.

۶۱۸) تاریخ ابی الفداء، ج ۳، ص ۱۱۵.

۶۱۹) مسند احمد، ج ۲، ص ۳۸۵ ؛ مستدرک حاکم، ج ۴، ص ۴۸۰.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹